

تاریخ اندیشه های راسیستی و شونیستی در اروپا و بویژ در آلمان، - ارژنگ رحیم زاده 15.03.2024

مبارزه با آنتی سمیتیسم، جدا از مبارزه برای برابری قانونی شهروندان، بدون توجه به جنسیت، نژاد، عقاید یا دین .. نیست! همچنین مبارزه واقعی با آنتی سمیتیسم جدا از مبارزه با ایدئولوژی صهیونیستی و آپارتاید اسرائیل علیه مردم فلسطین نیست. چرا که صهیونیسم به سهم خود بزرگترین ناشر فرهنگ آنتی سمیتیسم امروزی است.

پارلمان آلمان "مبارزه با آنتی سمیتیسم" را جدا از برابری "حقوق شهروندی" برای همه مردم روی کره زمین می بیند.

آنها سالها است که منکر سیستم آپارتاید اسرائیلی علیه مردم فلسطین هستند!

حمایت بی قید شرط از آپارتاید و هر نوع ستم، سرکوب، تجاوز، سلب مالکیت، آواره کردن، تبعید، تحقیر و کشتار مردم بی دفاع فلسطینی را که با تبلیغات صهیونیستی- فاشیستی حاکمان اسرائیلی به پیش می رود، و صدور سلاح در مناطق کشتار جمعی، در واقع در رگ جریانات راست و نئوفاشستی آلمانی و اروپایی خون تازه تزریق میکند.

هنگامی که احزاب حاکم در آلمان (SPD, FDP, Grüne) به همراه AFD (حزب نئو فاشیست) و CDU تحت پوشش "مبارزه با آنتی سمیتیسم- ضدیت با سامی- یهودی" تجهیزات نظامی را در مناطق جنگی به ده برابر (از سال 2022) افزایش می دهند، تا بیش از ۴۵۰۰۰ نفر را در غزه به قتل برسانند و در عین حال معترضان که علیه نسل کشی در غزه هستند را در این سرزمین بازداشت یا تهدید کنند، پازل های قدرت گیری فاشیسم را فراهم می کنند.

همانطور که فیزیکدان، دانشمند و بازمانده هولوکاست هایو مایر می گوید:

"صهیونیسم امروزه به همراه فاشیسم بزرگترین آنتی سمیت و اساس یهودیان است!"

پرسش اصلی در این نوشته این است که بار منفی و در خود ذخیره کرده ی عصر روشنگری و "درخشش های تیره ی" بسیاری از فلاسفه و هنرمندان، سیاستمداران و...، امثال کانت، هگل، فویرباخ، هگل (فیزبولژیست)، فیخته، و آگنر و... که آنتی سمیتیسم و ضدیت با مردمی با تبار یهودی را تبلیغ و ترویج می کردند، چه نقشی در مواضع امثال هابرماس های کنونی و در عصر فاشیستها، در مواضع آیت الله های جنایتکار فلسفه، هایدگرها، روزنبرگ ها، بویلر ها، کریک ها، کارل اشمیت ها و... داشته است؟

آیا در «دموکراسی مشارکتی» فیلسوف هابرماس، فلسطینی حق مشارکت در کانون های مدنی- اجتماعی- سیاسی- حقوقی و... همچون "اسرائیلی سفید، در خاورمیانه" دارد؟

و چه نقشی این فلاسفه، سیاستمداران، ادیبان، دانشمندان، روزنامه نگاران، در دنباله روی توده ها از جنبش های راسیستی- فاشیستی داشته و خواهند داشت؟

آیا میتوان شکست خونین و پر خسارت بزرگترین جنبش سیاسی- اجتماعی علیه دیکتاتوری خاندان پهلوی و دربار را در سالهای 55-57 که در صد سال اخیر در خاورمیانه از نقطه نظر گستردگی حضور مردم در صحنه ی مبارزه علیه رژیم تا دندان مسلح، بینظیر بوده است، را از نقش حضور روحانیت و مذهب در طول تاریخ، در فرهنگ، نهاد های قدرت، عادات و سنن اجتماعی و... جدا کرد؟

دکتر محمد رضا فشاهی در کتاب الهیات سیاسی و آرمان مهدیگری، بحث های قابل تعمقی را در رابطه با "واپسین جنبش قرون وسطایی در دوران فنودال" میکند و به دوران بعد از تهاجم و اشغال مغول، اشاره میکند و مینویسد: «ایدئولوژی مذهبی، ایدئولوژی حاکم در قرون وسطی در دوران فنودال بود و طبعاً هیچ مسئله بی نمیتوانست بدون شرکت و دخالت این ایدئولوژی، امکان وجود یابد. در این دوران هنوز چاپ کتاب رواج چندانی نیافته است. نسخه ها خطی است و بین روحانیون دست به دست میگردد. خواندن و نوشتن، مکاتب و مدارس، محاکم عرفی و شرعی در اختیار آنان است. قشر روشنفکران غیر مذهبی در این دوران، تقریباً وجود ندارد. تعداد آنان که با فرهنگ بورژوازی اروپا آشنا هستند، نظیر میرزا صالح شیرازی حتی به تعداد انگشتان دست هم نمی رسد. کتابخوانان غیرروحانی هم نظیر مستوفیان و مورخان و ادیبان، جیره خوار و مداح حکومت فنودال هستند.» میگوید: «استبداد خشن فنودالی سلاطین و چندین سلسله چادر نشین و خان و ملا ها، مصونیت فردی را از بازرگانان سلب میکرد. حداقل مصونیت فردی برای تراکم سرمایه، حرکت آزاد کالا، و بازرگانان ضرور بود، و جامعه زیر فشار دو گانه استبداد و هجوم های بزرگ و کوچک قبایل کوچنده کمتر روی آرامش به خود می دید. ... نقطه سرمایه داری بدون شک در این دوران پدید آمد ولی سرمایه بازرگانی نتوانست به سرمایه صنعتی یا مولد تبدیل شود... سرانجام، استعمار نوین، یعنی پرتغال، اسپانیا، انگلیس، فرانسه و روسیه وارد ایران شدند، و در دوران قاجار به بهای تلاشی صنایع پیشه وری و خانگی و به بهای ترمز کردن رشد صنعتی ایران، به بهای نیمه مستمره کردن ایران، آنرا کاملاً در تصرف خود در آوردند.»

این شرایط کم و بیش تا چندین دهه قبل از انقلاب مشروطه بر ایران حاکم بوده است، و در بستر چنین شرایطی عمومی انقلاب مشروطه در اوایل قرن بیستم شکل می گیرد.

در حالیکه اروپا در این دروان تاریخی شاهد روشننگری، رونسانس و تحولات عظیم انقلابی، اقتصادی، علمی، صنعتی، فرهنگی، هنری، سیاسی، کشف قاره امریکا و سرانجام رشد و تسلط شیوه ی تولید سرمایه داری با سرعتی بالا و گامهای عظیم در جهت تسط بر جهان روبرو است.

ولی بار منفی عصر روشننگری در رابطه با ناسیونالیسم، آنتی سیمیتسم، اروپا مرکزی و حتی سکسیسم، را نمیتوان و نباید در ساختمان ساختار ایدئولوژی فاشیستی و ناسیونالیستی- شونیستی اروپایی نادیده گرفت، همانگونه که نمیتوان نقش انحصارات عظیم سرمایه داری را در پیوند با اشتهای جهانخواری ناسیونال سوسیالیسم و فاشیسم نادیده گرفت.

هیتر و سایر فیلسوفان، سیاستمداران، روزنامه نگاران، بخشی از نویسندگان و ادیبان، دانشمندان و... هم عصرش، همه ی بار منفی ناسیونالیسم، آنتی سیمیتسم، اروپا مرکزی و پار سیاسی ضدیت با انقلاب 1918 و شکلگیری جمهوری وایمار را ابزار ایدئولوژیکی تحمیق و شستشوی مغزی میلیونها انسان و بویژه دانشجویان در محیط های دانشگاهی بکار بردند؟

(سلطنت طلبهای امروزی، بدون پرداختن به مجموعه زمینه های شکلگیری این جنبش عظیم اجتماعی - سیاسی ضد دیکتاتوری و طبقه ی حاکمه سلطنت پهلوی، شیوه ی فاشیستهای آلمانی را با شعارهایی چون "ایران را پس میگیریم"، "پنجا هفتی" و بیان دشمنی شان با "انقلاب شکست خورده ی 57" تکرار میکنند (گویی حاکمان نظامی- سیاسی- مذهبی توتالیتاریسم حاکم بر ایران از کرات دیگر آمده و کشور را اشغال کرده اند و نه از شرایط عمومی و زمینه های اقتصادی- اجتماعی- سیاسی- فرهنگی- مذهبی و... عصر سیادت دیکتاتوری پهلوی ها).

متأسفانه گردن زدن بسیاری از فرهیختگان و صاحبان اندیشه در شرق و افریقا و... در دوران استعمار نوین، توسط روسها، غربی ها و طبقات حاکمه و صاحبان قدرت در جوامع ما، مانع از ادامه کاری اندیشه ورزانه ی علمی-اثباتی این جوامع در نقد این عرصه های نظری و ایدئولوژیکی ناسیونالیستی، شونیستی اروپایی و اروپا مرکزی، بمتاباه آگاهی کاذب و ارتجاعی شده اند.

ایوون شارتر اندیشه های فلسفی امثال کانت و سایر فلاسفه و... را تنها در رابطه با آنتی سیمیتسم نقد میکنند که باید با نقد اروپا مرکزی، سکسیسم در نظرات کانتی و دیگران تکمیل میشد. اگر چه گفتن های فلسفی-مذهبی-ژورنالیستی آنتی سیمیتسم، در بسیاری از موارد خود را درصددیت با مذهب یهود بیان می کند، ولی در اساس چنین نقدهایی شامل مردمی با تبار یهودی میشود و این ضدیت با تبار یهودی و حتی "یهودی مدرن" میشود.

«یولیوس لانگ بن میگوید: "یهودیان برای ما زهرند و باید درست شوند... به لحاظ دموکراتیک منحرف اند؛ به جمعیت وابسته اند. همه جا از انحطاط جانبداری می کنند... یهودی مدرن نه دین دارد نه شخصیت، نه خانه، نه فرزند. او بخشی از انسانیت است که ترشیده است... اشتیاق یهودیان امروز برای تسلط روحی و مادی صرفا عبارتی ساده را به ذهن می رساند. آلمان برای آلمانی ها. یک یهودی نمیتواند آلمانی شود، همانطور که آلو نمی تواند سیب شود. حالا یهودیان ستمگر و دشمن آلمان هستند... با آنها بجنگید تا بمیرند." - فیلسوفان هیتر-ایوون شارتر

محققان به درستی میگویند که از قرن پانزده میلادی آنتی سیمیتسم محدود به نقد مذهب و یا حتی به توهین و تحقیر مردمی با ایمان به مذهب یهودی در درون مذاهب ابراهیمی نمیشود بلکه با جنبش برتری نژاد سفید اروپایی و خلوص خون و ضدیت با مردمی با تبار یهودی در پیوند است.

اگر در صفوف اقوام یهودی تبار که بیش از هزار سال در آلمان و اروپا و در سطح جهان پراکنده شده و میزیستند، فیلسوفان و دانشمندان و هنرمندان و ادیبان مذهبی و غیرمذهبی همچون: «فیلون اسکندرانی، ابن میمون، سلیمان بن جبرئیل، موسی بن عزرا، موسی مندلسون، باروخ اسپینوزا، هانری برگسون، لئو اشتراوس، لودویگ ویتگنشتاین، ارنست بلوخ، تئودور آدرنو، ماکس هورکهایمر، هانا آرنتر، زیگموند فروید، والتر بنیامین، ادموند هوسرل، ژرژ لوکاچ، ژا لوکزامبورگ، مارتین بوبر، آیزایا برلین، کارل پوپر، امیل دورکیم، اریش فروم، ژاک ریدیا، ارنست کاسیرر، نوام چامسکی، لوی اشتراوس، هربرت مارکوزه، امانوئل لوبیناس، همچنین فلیکس مندلسون و جاکومو ماير، هاینه، اسپینوزا، فروید، مارکس، روزالوکزامبورگ و...» داشته است.

روشن است که این برتری طلبی اروپایی، محدود به مردم یهودی تبار چنین کشورهایی نبوده است، و در مفهوم اروپا مرکزی، بومیان آمریکایی، آفریقایی، آسیایی، شرقی "عرب، ایرانی و... نیز راهی به "خرد کانتی" ندارند. و این تصادفی نیست که امروزه دشمنی با مهاجرین و اسلاموفی، تا حدود زیادی مکمل "آنتی سیمیتسم" شده است. "یهودی شرقی است!"

امروزه نیز از نظر فیلسوفانی چون هابرماس، فلسطینی ها شایسته ی شرکت در "دموکراسی مشارکتی" و حضور برابر در حوزه های اقتصادی-اجتماعی- سیاسی- مدنی-حقوقی و با اسرائیلی های "سفید" نیستند. مسافرت ایشان به ایران و حضور در صفوف فلاسفه و ایدئولوگهای مذهبی- فلسفی طبقه ی حاکمه ی ایران، نشان دیگری از محدود کردن امر "مشارکت" در صفوف کادرهای همین رژیم است.

براستی آن "درخشش های تیره" ی باقی مانده از دریای بیکران ثروت معنوی فلسفه ی عصر روشننگری، چه بود؟

هاینریش هاینه شاعر بلند آوازه ی آلمانی به درستی و بر خلاف آن جمله ی معروف مارکس که در تزهایی در باره ی فویر باخ نوشته است: " فیلسوفان تا کنون تنها جهان را به شیوه های گوناگون تفسیر کرده اند، اما سخن بر سر تغییر آن است " به خطر تیز کردن تیغ جلا، توسط دسته ای از فلاسفه اشاره می کند.

چندین دهه قبل از اینکه "فیلسوف- رهبر" هیتلر -مردمی‌ترین رهبر آلمان!!- و فاشیست‌های نازی، در آلمان به قدرت برسند. هاینریش هاینه می‌گفت:

«فیلسوف آرام و ساکت را در کتابخانه اش نادیده نگیرید، چون او ممکن است بسیار قوی پنجه و قهار باشد (همچون آیت الله‌های ما- ح)؛ اگر او را صرفاً آدمی فضل فروش، سرگرم مشتی کارهای پیش پا افتاده بدانید، قدرت‌ش را دست کم گرفته اید؛ اگر کانت خدای متکلمان عقلی، مشرب (آیین، کیش، مذهب، ..) را از ارزش و اعتبار نینداخته بود، روبسپیر گردن شاه را نمی‌زد. هاینه در آن زمان در فرانسه زندگی می‌کرد و به فرانسوی‌ها هشدار می‌داد که فلاسفه‌ی ایده‌آلیست آلمانی- یعنی پیروان فیثسته و شلینگ و این قبیل افراد - مؤمنانی سخت متعصب اند که نه ترس جلودار شان است و نه لذت جویی و روزی عاقبت خشمناک بپا خواهند خاست و یادگارهای بزرگ تمدن غرب را با خاک یکسان خواهند کرد(قتل 6 میلیون یهودی، 27 میلیون انسان در روسیه، 500 هزار سنتی - روما از میان بسیاری از شهرها در اروپا و... در طول جنگی که فاشیست‌ها براه انداختند-حامد). او می‌گفت که وقتی این یورش بزرگ فلسفی، اروپا را به جنگ و ویرانی سرنگون کند، انقلاب کبیر فرانسه در مقایسه بازی کودکانه‌ای به نظر خواهد رسید. هاینه شک نداشت که قدرت اندیشه‌های فلسفی، ولو به طور غیر مستقیم، ممکن است بسیار عظیم و دامنه دار باشد. چون شخصاً از این موضوع تجربه کسب کرده بود و مثلاً سر درسهای هگل رفته بود. و می‌دانست که فلاسفه برای ایجاد خیر یا شر قدرت عظیم دارند و از قهارترین قانونگذاران بشرند، نه فقط مشتی افراد بی‌آزاری که سرشان به لفاظی گرم است. - نقل از کتاب مردان اندیشه- گفتگو با آیزایا برلین»

هیتلر در پانز 1924 می‌نویسد:

«برای پیروز شدن فلسفه باید آنرا به جنبشی جنگ طلب تبدیل کنیم.» و یا «برنامه فلسفه تنظیم بیانیه جنگ است.»

در اروپا مقصر شمردن یهودیان، «غریبه‌های ابدی»، بارها منجر به کشتار فله‌ای یهودیان شده است.

«کشتار و اعدام یهودیان طی طاعون سیاه ماه ژانویه سال ۱۳۴۹ میلادی تمامی صدها یهودی ساکن بازل در یک جزیره در رود راین گرد آوری و در یک ساختمان به آتش کشیده شدند. ماه بعد، بدون این که طاعون اصلاً به آن رسیده باشد، دو هزار یهودی استراسبورگ، جز کسانی که مسیحیت گرویدند، در محل گورستان سوزانده شدند. در فرایبورگ، آگسبورگ، نورنبرگ، مونشن، کونیکسبرگ، رگنسبرگ و مراکز دیگر قتل‌عام‌های مشابه دیگری اتفاق افتاد. در وورمس، یورک و چند نقطه دیگر یهودیان طبق یک رسم قدیمی، پیش از دشمن، خود و خانه‌هایشان را به آتش کشیدند. حاکمان اندکی از جمله آلبرت دوم، دوک اتریش، تمهیدات مؤثری برای محافظت از یهودیان داشتند. آخرین پوگروم‌ها ماه دسامبر سال ۱۳۴۹ میلادی در آنتورپ و بروکسل به وقوع پیوست که موجب ریشه‌کنی جامعه یهودیان محلی شد. هنگام پایان همه‌گیری تعداد کمی یهودی در آلمان و کشورهای سفلی باقی مانده بود. برای جمعیت باقی‌مانده قوانین محدودکننده و سخت‌تری وضع شد.[ویکیپدیا].»

"قوانین محدودکننده و سخت‌تری وضع" شد: بدین معنی که در اکثر کشورهای اروپایی با قوانین عذیده، مخالف حضور جامعه‌ی اقلیت یهودی در حوزه‌های صنعتی، اداری، علمی، و... بوده‌اند، و این واقعیت منجر به کار بیشتر این مردم در حوزه‌ی تجاری، فلسفی، هنری در "کنار بردگی، دهقانی و کارگری" شده است، لذا برابر نهادن این مردم با تجارت یا رباخواری اشتباه و اساساً غلط است!

«در دوران اولیه شکلگیری بورژوازی تجاری و قدرتی‌گیری کشورهای چون پرتغال، اسپانیا، هلند در قرنهای 16-15 و فتح استعماری سرزمینها و کشف قاره آمریکا، گسترش سرمایه‌داری و استثمار و استعمار شکل‌گرفته در پیوند با آن، «فیلسوف اسپانیایی، Juan Ginés de Sepúlveda Democrates alter، هومانیتست، فیلسوف و تئولوگ عصر رنسانس اسپانیا در نوشته‌ی: "Democrates alter" به اسپانیایی‌ها حق میدهد که با براه انداختن جنگ، بومیان آمریکا را برده‌ی خود کنند. می‌گفت: «بومیان قاره آمریکایی، بردگان طبیعی هستند و از Inferiorität der Ureinwohner (بومیان قاره آمریکایی پست و حقیراند)»

با گسترش استعمار انگلیسی، جان لاک پدر لیبرالیسم می‌گوید: «برده دار مالک مطلق برده است، حتی اگر برده مسیحی باشد.»

«یک ویژگی کانت این است که به داده‌های نظری و ایده‌های اش ظاهر "علمی- اخلاقی" میدهد.» - نژادمهر - نقل از پرگار BBC
مارتین لوتر هم می‌گفت که: "یهودیان دیگر قوم برگزیده خدا نیستند و بلکه قوم شیطان هستند. او یهودیان را به خاطر رد کردن عیسی مسیح کافر می‌دانست. او پیشنهاد کرد که کنیسه‌ها سوزانده شوند، کتابهای دینی یهودیان نابود شود، جلوی درس دادن خاخامها گرفته شود و اموال و خانه‌های آنان غارت گردد. به نظر رابرت مایکل، جمله‌ی مارتین لوتر که در آن گفته بود: "ما مقصر هستیم که آنها(یهودیان) را نمی‌کشیم، تشویق به قتل بود." - ویکی‌پدیا

ایون شران می‌نویسد: «با پایان جنگ جهانی اول آراء یهود ستیزانه در همه جنبه‌های اندیشه آلمانی، از روشنگری گرفته تا رومانتیسیسم، از ناسیونالیسم گرفته تا علم نفوذ کرده بود. منطق دانان، عاطفه‌گرایان، ایدئالیست‌ها و طرفداران داروینسم، اجتماعی با سفسطه یا به شکلی کاملاً ناپخته به هیتلر ایده‌هایی دادند تا رؤیایش را تقویت و عملی کند. نظریه‌های دولت قدرتمند، جنگ، ابرمرد، یهود ستیزی، و بلعخره نژادپرستی زیست‌شناختی، در گذشته‌ی این قوم به وفور دیده می‌شد. در پس میراث با فرهنگ آلمانی، این وجه تاریک و پنهان نهفته است. فیلسوفان آلمانی به دور از دغدغه‌های خوش‌فکرانه و فراتر از دغدغه‌های عادی، جام زهری برای تمدن اروپایی تهیه کرده بودند که کمی بعد هیتلر به نفع خود از آن استفاده کرد.....»

«دیدگاه های هیتلر که در نبرد من بیان شده اند، از طریق گوناگون مبتنی بر آراء فیلسوفان و نظریه پردازان سیاسی محافظه کار و راست کیش تر آلمانی بوده است.» ایون شرارت - «[فیلسوفان هیتلر - ایون شرارت

و البته همه ی فلاسفه، حقوقدانان و سیاستمداران راست آلمانی، الزاماً مذهبی نبودند ولی این جام زهر این دالانهای تیره و تاریک حوضه ی داده های شناختی نظری و ایدئولوژیک چه بودند، که بعدها هیتلر و کادرها، مبلغین و آژیتاتورهای فاشیستها به نفع خود از آن استفاده کردند؟

از آنجائیکه در نوشته "فلاسفه تنها جهان را به شیوه های گوناگون تفسیر نکرده اند"، نقل قول های عیدیه از کتاب "فیلسوفان هیتلر - ایون شرارت" در رابطه با آنتی سیمیتسم آورده بودم، تلاش میکنم جهت طولانی نشدن این نوشته، تنها به نقل قول هایی از همان کتاب و چند اثر دیگر بسنده کنم و این بخش از نوشته را با نقد یکی از آثار نیچه که به زبان فارسی ترجمه شده است و همچنین آثار ادبیات کلاسیک های مارکسیستی در رابطه با آنتی سیمیتسم تکمیل کنم و بخش سوم این نوشته را با اشاره به علل نقش پاسیف و پاره از موارد همدوشی اپورتونیستی - استالینیستی حزب کمونیست آلمان در برخورد به رشد و قدرت گیری فاشیستها در آلمان دهه ی 30 قرن بیستم بپایان رسانم.

«علم کانت در " نقد عقل محض ۱۷۸۱" با این تنش ها روبرو می شود و نظامی را بسط میدهد که نشان می دهد علم، مسیحیت و فلسفه چگونه میتوانند همگی با نوعی هماهنگی وجود داشته باشند. این اثر کانت او را به صحنه جهانی فرستاد.

دغدغه ی اصلی کانت این بود که به عقل اهمیت دهد. تنها چیز های معقول ارزش تابعیت ما را دارند؛ و اگر دینی معقول نباشند، پس اصلاً دین نیست، بلکه مجموعه ای از خرافات بدوی است. در دنیای مدرن، نه فقط دین بلکه اخلاقیات هم باید معقول باشد.

ما صرفاً با تبعیت از دستورهای دینی یا میثاق ها و یا حتی ندای قلبمان، نمیتوانیم آدمهای خوبی باشیم. کافی نیست که فقط کارهایی را انجام دهیم که والدین، خانواده، پیشینیان، کلیسا یا جامعه به ما گفته اند. باید برای خودمان فکر کنیم. این ایده ها در رساله نقد عقل عملی (۱۷۸۸) توضیح داده شده است. در قطعه کوتاه و مشهور "روشنگری چیست؟" کانت سعی می کند جهانی را تصویر کند که از کمال اخلاقی ای سر بر می آورد که او تصور کرده بود. در جامعه ای که با عقل اداره می شود، خود بخود صلح، انسانیت و آزادی حکومت می کنند. کانت در مقام طلا یه دار ایدالیسمی مدرن و مترقی این خبر را اعلام می کرد. قطعاً او هم اینگونه در مخاطبانش تاثیر می گذاشت. یاخمان، یکی از شاگردان امانوئل کانت می نویسد: "شنیدن نظریه های محض و عالی اخلاقی با چنین فصاحت فلسفی از دهان خالق شان بیش از اندازه لذت بخش بود. اشک به چشمانمان می آورد، ضربه ای عمیق به قلب هایمان می زد تا ذهن ما را از بند خودپرستی بیرون کشد و به خود آگاهی متعالی، آزادی محض رساند و به اطاعت مطلق از قوانین عقل و حس متعالی تکلیف [اخلاقی] ما در قبال دیگران".

دین در عقل محض (۱۷۹۳)، می نویسد: "دین یهود اصلاً دین نیست؛ بلکه اجتماعی از انسانهای یک قبیله است."

وی ادامه می دهد "هر ترسویی دروغگوست؟ مثلاً یهودیان که نه تنها در تجارت که در زندگی روزمره هم این چنین اند؟"

کانت در ادامه از بی اخلاقی دائمی یهودیان تاسف می خورد: "بنی اسرائیلی ها که در میان ما زندگی می کنند شهرتشان برای متقلب بودنشان را (که دست کم بیشترشان لیاقتش را هم دارند)، مدیون روحیه رباخواری شان هستند که از زمان تبعید به بعد همراهشان بوده است. مطمئناً تصور قومی متقلب ظاهراً عجیب است؛ ولی تصور یک قوم تاجر هم به همان اندازه عجیب است؛ قومی که بیشترشان، با خرافات باستانی گره خورده اند، و به دنبال افتخاری مدنی برای جایی که در آن زندگی میکنند، نیستند؛ بلکه در پی خسارت وارد کردن به کسانی هستند که از آنها محافظت می کنند..... اخلاقی کردن این مردم کاری بیهوده است و من ترجیح میدهم دربارہ سرچشمه های این نظام عجیب تاجران نظر بدهم...."

آدورنو می نویسد: ایده های کانت عمیقاً مخرب بودند نه تنها به این سبب که از لحاظ تاریخی بزرگترین متفکر عصر روشنگری است، بلکه چون لقب بزرگترین اخلاق گرا را هم یدک می کشد. این نجیب زاده عالم فلسفه، این بنیاد قدرت، در قلب فرهنگ اروپایی مبنایی مشروع برای بلقوه غیرقانونی تلقی کردن یهودیان ارائه داده است."

«از نظر هیتلر کانت کانون موهبتی بود که میخواست از شر یهودیان خلاص شود زیرا آنها نامعقول، غیر اخلاقی و برای زندگی مدنی نامناسب بودند. برای هیتلر چه چیزی از این خوشایندتر بود که این فیلسوف برجسته عصر روشنگری، نظریه های ارائه دهد که پژواکی از استدلال های خودش باشد.»

بلافاصله پس از کانت یوهان گوتلیب فیخته سال ۱۷۶۲ در زاکسن به دنیا آمد و شهرتی چشمگیر پیدا کرد. فیخته که همه او را "فانوس دریای درخشان حقیقت" می دانستند، فیلسوفی ایده آلیست بود، اما اعتبار نظامی نیز داشت. فیخته در سال ۱۸۰۸ در خطابه هایی برای ملت آلمان، آلمانی ها را به قد علم کردن در برابر بیداد خارجی دعوت کرد و شامگاه نبرد نهایی علیه ناپلئون سراپا مسلح و آماده در برابر جامعه دانشجویان ظاهر شد. او می گفت: "وارد عمل شدن! وارد عمل شدن! وارد عمل شدن! به این خاطر اینجا هستیم." او ادعا می کرد که «آلمانی ها منحصر به فردند؛ زیرا زبان آنها ریشه در زبان توتتی دارد و نه لاتین؛ و خلوص آلمانی ها باید حفظ شود.» (این ادعای ناسونالیستی او را مارکس و انگلس به تمسخر میگیرند) او ادعا میکند: «هیچ راهی برای دادن حقوق مدنی به یهودیان نمی بینیم غیر از اینکه سر آنها را با سرهای جدید عوض کنیم که در آن صورت هم دیگر هیچ ایده یهودی وجود نخواهد داشت.» - فیلسوفان هیتلر

«در این میان و در اواخر قرن هجدهم، فیلسوف جدیدی بر فیخته چیره شد. گنورگ فریدریش هگل که از ۱۷۷۰ تا ۱۸۳۱ زندگی کرد و در موثرترین دانشگاه، دانشگاه ینا، استاد فلسفه شد. هگل با شاهکارهای چون پدیدارشناسی روح ۱۸۰۷ و فلسفه حق ۱۸۲۱ ادعا می کند تاریخی که کانت صرفاً آن را به شکل نظری مطرح کرده است، به پایان رسیده است. در گذر زمان، جهان غرب عقلانی تر و اخلاقی تر می شود. عقل صرفاً یک آرمان نیست، بلکه نقطه نهایی تاریخ انسانی است. هگل که نوید رهبری جدید فکری جهان را می داد، ظاهراً توجهات را از کانت به خود معطوف کرد. ولی آن تعصب قدیمی هنوز باقی مانده بود.

هگل می نویسد: "معبد عقل رفیع تر از سلیمان است. این معبد... بر مبنای عقل بنا شده است نه آن گونه که یهودیان معبد شان را بر پایه الگوی سلیمان بنا کردند." یک بار دیگر یهودیان نامعقول پنداشتی می شوند. هگل در دیدگاه مشهور و جدید تاریخی اش که در آن آمدن سپیده دمی جدید را نوید می دهد، یهودیان را مستثنا کرده است. او آنها را از اروپا محروم کرده و آنها را با حالتی پست و خارج از تمدن پیوند می زند: "یهودیان مدتها پس از نابودی علت وجودی شان باقی مانده اند. آنها دیگر تاریخی خالص و اصیل ندارند بلکه صرفاً لاشه متعفن ماهیت منقرض شده شان هستند."

خدای یهودیان نیز مانند خودشان کم ارزش تلقی شده است. هگل می نویسد: "تنها خدای محدود و قومی یهودیان است که نمیتواند تاب دیگر خدایان را بیاورد... این خدای قومی و سختگیر بسیار حسود است." هگل ایده های بالقوه خطرناک دیگری نیز مطرح می کند. او در دفاع از دولت قوی استدلال می کند که فرایند تاریخی مبتنی بر تضاد است. بنابراین، تضاد نیروی مثبت است، و به قول یکی از مفسران: "ایده های هگل در مورد اخلاق جنگ و استفاده از جنگ به عنوان تعمیم اخلاقی آتش (در فلسفه حق) تاثیر بسیار خطرناکی داشته است."

آرتور شوپنهاور 1788-1860 فیلسوف در نیمه اول قرن نوزدهم می نویسد: "یهودی سرگردان تجسم کل قوم یهود است... هیچ جا خانه اش نیست و هیچ جا هم غریبه نیست... در حالی که با خیره سری ای بی مانند از ملیت یهودی اش دفاع می کند و انگل وارد میان دیگر اقوام زندگی می کند... بهترین راه برای پایان دادن به این تراژدی- کمدی، ازدواج یهودی با غیر یهودی است... در این صورت یهودی سرگردان دفن می شود و در طول یک قرن، قوم برگزیده نخواهند دانست که خانه شان کجا بوده است. آنها قومی شرقی و بیگانه هستند و خواهند بود."

«لودویک آندرناس فویرباخ، شانزده سال پس از شوپنهاور در سال ۱۸۰۴ به دنیا آمد، یهودیان را "غیر اخلاقی و بدوی" توصیف می کند. او آنها را "خودخواه می خواند و حتی اتهام آدم خواری به آنها می زند".»

مارکس که خود یهودی تبار بود، نیز در جوانی تحت الشعاع فرهنگ ضد یهودی غالب بر آلمان بوده است. او در پایان نوشته ی درباره ی مسئله یهود می نویسد: "از آنجا که جوهر واقعی یهودی، بطور عمومی در جامعه مدنی تحقق یافته، و دنیوی شده است، جامعه مدنی نمی تواند یهودی را از عدم واقعیت جوهر مذهبی اش، که چیزی جز تبیین ایدئال نیاز عملی نیست، قانع کند. بنابراین، ما نه تنها در اسفار پنجگانه تورات و تلمود، بلکه در جامعه امروز، جوهر یهودی نوین را، نه به شکل انتزاعی، بلکه به شکل تجربی عالی، نه تنها بعنوان محدودیت یهودی، بلکه بعنوان محدودیت یهودی جامعه، می یابیم."

باید تاکید شود که ما در تمام ادبیات کلاسیک مارکسیستی، نوشته ای که در زمینه ی نقد رادیکال آنتی سمیتیسم باشد، نداریم. در میان دو گرایش نظری، «در گتو نگهداشتن یهودیان و یا اسیمیلاسیون»، مارکس تحت تاثیر فرهنگ غالب ضد یهودی، در کتاب مسئله ی یهود، نظریه ی اسیمیلاسیون یهودیان را مطرح می کرد.

پدر مارکس نیز به مسیحیت گرویده و امکان ارتقا مقام در رشته ی حقوق را در آلمان بدست آورده بود. "به محض آنکه جامعه موفق به نابودی جوهر تجربی یهودیت - بازار و شرایطی که موجب آن می شود- گردد، موجودیت یهودی غیر ممکن می شود، زیرا دیگر شعور او عینیتی نداشته، بنیان ذهنی یهودیت - نیاز عملی- بشری شده، و تعارض بین موجودیت حسی فردی انسان، و موجودی نوع او مغلوب می گردد. رهایی اجتماعی یهودی، رهایی اجتماع از یهودیت است."

اینکه چرا مارکس از "... رهایی جامعه از یهودیت..." سخن می گوید و چرا ماهیت وجودی یهودیت و "ایمان مذهبی" یهودی را تنها به درک اکنومیمیستی "بازار و پیش فرض های آن" محدود می کند، روشن نیست. کدام اجتماع از یهودیت رها میشود؟ این اجتماع از مسیحیت و اسلام و بودیسم، هندویسم و... نیز رها شده اند؟ مسیحیت، اسلام، و... با تجارت و ایذا رباخواری در حیات مدنی- اقتصادی اجتماعی شان بیگانه بوده اند؟ این بحث مارکس جوان، مایه های اکنومیمیستی ندارد؟ تجارت از بین برود، منجر به رهایی اجتماعی یهودیت و رهایی اجتماع از یهودیت میشود؟

«"روح یهودی" (یعنی تجارت)، صرفاً بازتاب زندگی جامعه ی مدنی است، یهودی ای که به تجارت مشغول است جوهر جامعه ی مدنی را درک میکند: تعقیب پول و منافع شخصی. مادامیکه جامعه از قید پول رها نشده و انسان در حقیقت (یعنی در جامعه مدنی) به پیوند و وحدتی که او در "دولت آزاد" تنها در ظاهر آن را تجربه میکند، دست نیابد، یهودی از نظر اجتماعی آزاد نخواهد شد.»- مارکس در باره مسئله یهود.

این یک نوع پیش داوری فرهنگ غالب بر آلمان و بویژه فلاسفه، حقوق دانان و... بود، بحث مارکس علیه برونو بایر درست است، ولی او با برابر نهادن یهودی به مثابه ی تبار و یهودی که ایمان به مذهب دارد، بیراهه می رود.

همچنین روشن نیست که چرا مارکس نظرات آشکارا پرمیثیو، راسیستی، ضدانسانی فلاسفه ی پیشین و نقل قول های فوق الذکر را مشخصاً در رابطه با اقلیتی با تبار یهودی و یهودیت نقد نمی کند و نقش یهودیان را به "ماهیت تجربی یهودیت" به " دستفروشی و پیش فرضهای آن، یا "ربا خواری و تجارت و منافع شخصی" تنزل میدهد و بدینسان فیلسوفان، نویسندگان، هنرمندان، شاعران و یا کارگران، دهقانان، بردگان یهودی تبار را نادیده میگیرد و به موازات دیگران از شرایط "رهائی جامعه از یهودیت" به طور کلی سخن میگوید، و روشن نمی کند که این چه جامعه ای است؟ و مذاهب دیگر، مسیحیت، اسلام، بودیسم و اساساً مذهب در کجای این جامعه حضور و نقش دارند؟

"البته باید تأکید کرد که مارکس هیچ جذابیتی برای هیتلر و نازیسم نداشت" - فیلسوفان هیتلر، چرا که رابطه اندیشه و جهانی مارکس با نازیسم همچون رابطه آب و آتش بوده است و تصادفی نبود که دانشجویان مشعل به دست فاشیست زده، کتابهای مارکس، هاینه، اسپینوزا و.. را در حضور استادانی چون مارتین هایدگر و آلفرد بویملر با شادی و "هایل (سلام) هیتلر" گویان جشن می گرفتند.

مارکس در همان سال 1848 در کتاب "مقدمه سهمی در نقد فلسفه حقوق هگل- ترجمه فارسی از رفقا سهراب شباهنگ و بهروز فرهیخته"، همه انواع دین را بدینگونه نقد میکند و نقد خود را به "رهایی جامعه از یهودیان" محدود نمی کند:

«رنج دینی، در آن واحد، هم بیان رنج واقعی و هم اعتراضی به ضد رنج واقعی است. دین آه انسان سرکوب شده، قلب دنیای بیقلب، و روح شرائط بی روح است. دین افیون مردم است.

الغای دین همچون خوشبختی واهی مردم، به معنی خواست برحق خوشبختی واقعی آنان است. فراخواندن مردم به رها کردن توهمات درباره شرائط خود، به معنی دعوت آنان به رها کردن شرائطی است که نیازمند توهم است. بنابراین، نقد دین، در نطفه، نقد دنیای خاکی پرمحتنی است که دین هاله آن است.

انسان سازنده دین است، نه دین سازنده انسان. دین در واقع، خود آگاهی و احترام به خود انسانی است که هنوز به خوشستن دست نیافته و یا الغای دین همچون خوشبختی واهی مردم، به معنی خواست برحق خوشبختی واقعی آنان است. فراخواندن مردم به رها کردن توهمات درباره شرائط خود، به معنی دعوت آنان به رها کردن شرائطی است که نیازمند توهم است. بنابراین، نقد دین، در نطفه، نقد دنیای خاکی پرمحتنی است که دین هاله آن است. نقد [دین] گلهای خیالی را از روی زنجیر برای آن برنگذده که انسان زنجیر را بدون توهم و تسلی با خود بکشد، بلکه از آن رو که زنجیر را دور بیندازد و گلهای شاداب بچیند. نقد دین توهم انسان را میزداید تا او بیندیشد، عمل کند و به واقعیت خود همچون انسانی که خیالهای واهی خود را دور ریخته و عقل و حواس خود را باز یافته است، شکل دهد، تا به دور خود، به دور خورشید حقیقی خود بگردد. دین صرفاً خورشیدی واهی است که تا زمانی که انسان به دور خویش نگردد، به دور انسان خواهد گردید.

بنابراین وظیفه تاریخ است که با ناپدید شدن دنیای دیگر حقیقت، حقیقت این جهانی را مستقر کند. وظیفه فوری فلسفه در خدمت تاریخ، این است که با برملا شدن از خود بیگانگی انسان در شکل مقدس اش، از خود بیگانگی در شکلهای نامقدس آن را نیز افشا کند. بدینسان نقد آسمان به نقد زمین، نقد دین به نقد حقوق، نقد یزدان شناسی به نقد سیاست تبدیل میگردد.» - مقدمه سهمی در نقد فلسفه حقوق هگل

و همچنین مارکس به همراه انگلس در ایدئولوژی آلمانی راسیسم آلمانی را شدیداً نقد میکند.

انگلس و لنین در رابطه با نقد فلسفه ی کانت و دفاع از دیالکتیک ماتریالیستی، عالیتترین مباحث را به میان میکشند. ولی هیچ اشاره ای به آنتی سیمیسیسم، اروپا مرکزی و سکسیسم کانتی نمیکند.

لنین در دفتر های دیالکتیک (ر. ج. گزیده هایی برای درک دیالکتیک ماتریالیستی- بهروز فرهیخته) در نقد کانت میگوید: «به عقیده من، ذات استدلال این است: (1) در کانت شناخت، طبیعت و انسان را از هم جدا می کند (تقسیم می کند)؛ [اما شناخت] عملاً آنها را وحدت می بخشد؛ (2) در کانت بجای پیشرفت و حرکت زنده، و دانش عمیق تر و عمیق تر ما از چیزها، «انتزاع توخالی» چیز درخود [وجود دارد]. در کانت، چیز درخود، انتزاعی است توخالی، اما هگل انتزاعی را می طلبد که با ذات خود چیز مطابقت داشته باشد: «مفهوم عینی چیزها ذات آنها را می سازد» که - به لحاظ ماتریالیستی - با تعمیق واقعی دانش ما از جهان منطبق است. (ص 66) «آنچه هگل می طلبد [دیالکتیک] نوعی منطق است که صورت های آن صورت های با محتوا هستند، صورت های محتوایی زنده و واقعی که از محتوا جدایی ناپذیر هستند.» (ص 67)

لنین: «منطق [دیالکتیک] آموزه نه صورت های بیرونی اندیشه بلکه آموزه قوانین تکامل « تمامی چیزهای مادی، طبیعی و معنوی است»، یعنی آموزه تکامل کل محتوای انضمامی جهان و شناخت از آن، یعنی نتیجه، مجموع و جمع بندی تاریخ دانش جهان.» (ص 68)-

در یک مورد یک سوسیال دموکرات اتریشی، در نقد نظرات فلاسفه و رهبران مذهبی مسیحی و سوسیال ناسیونالیسم... که مصیبتهای جوامع طبقاتی را به یهودیان و یهودیت نسبت میدادند، مطرح میکند که: «آنتی زیمیسیسم، سوسیالیسم دیوانگان است.»

«آهنگ ساز و نویسنده فلسفی، ریچارد واگنر که در ۱۸۱۳ در لایپزیک به دنیا آمد، احتمالاً زهر آگین ترین یهودستیز آن عصر بوده است. او در برخی از اپراهایش نفرت از یهودیان را به تجربه زیباشناختی بدل می کند. او شدیداً معتقد بود که یهودیان "استثمارگران و انگل هایی" هستند که زندگی اقتصادی و فرهنگی آلمان ها را تسخیر کرده اند. "تابودی نهایی آلمانم را می بینم. آرمان هنری من در کنار آلمان می ایستد و با آن سقوط میکند... چیزی که بعد از سقوط شاهزادگان آلمانی قد علم میکند، توده ی آلمانیان یهودی است." " طبقه وازده یهودیان ملعون". در سال ۱۸۶۹ کتاب "یهودیت در موسیقی" را منتشر کرد در این مقاله او معاصران یهودی خود، فلیکس مندلسزون و جاکومو مایر را تقییح کرده و ادعا می کند که: "مردم آلمان نگاه به

فعالیت‌های یهودیان را زنده می‌دانند. " او مینویسد: " با همه سخنرانی‌ها و نوشته‌هایی که به نفع رهایی یهودیان انجام داده ایم، همیشه احساس میکنیم که آنها از برقراری ارتباطی واقعی و موثر با ما سر باز می‌زده‌اند. " او ادامه می‌دهد که یهودیان برای آلمانی‌ها بیگانه‌اند و موسیقی آنها سطحی و بی‌معنی است. " به علاوه منظور از کیفیت سطح این است که آنها توانستند شهرتی کسب کنند و موسیقی‌اشان را برای منافع مالی بفروشند. بعداً واگنر به شخصیت محبوب همکار هیتلر، آلفرد روزنبرگ تبدیل شد. تعبیر واگنر از یهودیان: "روح پلید پلاستیکی فساد انسانی" گزین گویه محبوب روزنبرگ بود. «

ولی چرا هیتلر و باران فیلسوفش مجذوب نیچه شده بودند؟

فیلسوف ایرانی، آقای آرامش دوستدار در ستایش نیچه و بی‌خردی ایرانیان "دین خو" میگوید:

«نیچه مرا با خود برد» و..... اضافه میکند: "فردوسی، حافظ، خیام، ابن سینا، مولوی و... "دین خو" بودند و خلاقیت فکری نداشتند. اندیشه ورز نبودند. یکجا خوانده‌ام که خیام هم مذهبی بود" ظاهراً حافظ شعرهایش را از بند ناف اش تولید میکرد و نورون‌های مغزی اش در تولید رباعیات اش نقشی نداشتند!! و خیام هم برای محاسبات ریاضی و تهیه ی تقویم خورشیدی به جن و پری رجوع میکرد!! مریم میرزاخانی هم که در حوزه ی ریاضیات عالی (جانیکه فیلسوف های دشمن علوم طبیعی حتی در خیال هم عاجز از نزدیکی به داده‌ها و کشفیاتش هستند)، از فکر خلاق و توانا که محصول مغزاست، که خود محصول طبیعت است، استفاده نمیکرد، ایمان مذهبی داشت و دعا میخواند و به دانش ریاضیات عالی دست مییافت!!

نگاه گوته، هاینه، انگلس، و حتی نیچه به شرق به گونه ای دیگر است. ستایش حافظ توسط گوته و نیچه و شعر هاینه در ستایش فردوسی و بحث انگلس در مقدمه ای بر "دیالکتیک طبیعت"، که تولد علم را به شرق نسبت میدهد، نمونه ای از این دست هستند.

نیچه آنتی سیمیت نبود ولی نگاه اشرافی - راسیستی بغایت وحشتناکی در بازی با کلمات فلسفی- ادبی اش نمایندگی میکرد.

با نقل قول های زیر، به بحث مربوط به نیچه پایان می‌دهیم. جملات قصار فیلسوف بت شکن ما در رابطه با زنان که آشنایی با آنان خالی از فایده نیست - از کتاب برتراند راسل:

«به پیش زن می‌روی؛ تازیانه را فراموش مکن! - نیچه آن سوی خوبی و بدی»

«ما باید زنان را ملک خود بدانیم، چنانکه شرقیان می‌دانند. - نیچه آن سوی خوبی و بدی»

«زن موجبات ننگ بسیار دارد؛ در زن فضل فروشی و سطحی بودن و روحیه ی معلمی و خرده پسندی و لگام گسیختگی و عدم استقلال فراوان نهفته است... که واقعاً بهتر آن بوده است که تا کنون ترس از مرد آنها را در تحت فشار و تسلط خود داشته است. - نیچه آن سوی خوبی و بدی»

«زنان هنوز قابلیت دوستی پیدا نکرده‌اند؛ هنوز گریه و مرغ‌اند، یا حد اعلی گاوند. مرد باید برای جنگ تربیت شود و زن برای تفریح مرد جنگی، مابقی حماقت است. - چنین گفت زرتشت - نیچه»

«او حتی سقراط را به جرم آنکه اصل و نسبش پست بود، نمی‌تواند ببخشد. او را عامی می‌نامد و متهمش می‌کند که جوانان نجیب زاده ی آنتی را به واسطه ی انحراف اخلاقی دموکراتی، فاسد می‌سازد. - برتراند راسل»

در آلمان بعد از جنگ، کتاب "اراده معطوف به قدرت" اثر فریدریش نیچه را به خواهرش نسبت میدهند که گویا در دوران بیماری نیچه با نوشتن چنین اثری، مفهوم ابر انسان نیچه ای را تحریف کرده و به نام نیچه منتشر کرده است. ولی در این کتاب رد پای نوشته‌ها و ادبیات نیچه در کتابهای فوق الذکر بروشنی دیده میشود.

دکتر محمد باقر هوشیار، در مقدمه‌ای بر کتاب "اراده معطوف به قدرت اثر فریدریش نیچه می‌نویسد:

«"الحق که خواندن و درست خواندن آثار نیچه خود فضیلتی است و گواه بر درجه آگاهی به سبک ادبی نویسنده‌گی و بر اطلاع از غوامض مطالب و تلویحات و استعارات آثار این حکیم، که میتوان برای گفته‌های او هفتاد بطن تصور کرد و این خود از شروعی که بر آثار حکیم نوشته و هنوز هم می‌نویسند، پیداست.....»

ابتدا در پی سبک، چنان سبکی که در زبان پارسی بهتر و بیشتر منطبق بر لحن پر از وزن قدیمی و سبک کوتاه و موجز و پر معنی و سیاق عبارات مطمئن و پرجذبه و با فوران نیچه باشد، بودم.....

از این جهت مدتی به خواندن مثنوی مولانا جلال الدین و غزلیات و بسیاری آثار تازه و کهن که لحنی آمرانه و خدایی در آنها سراغ داشتیم، پرداختم.....»

در اروپای بعد از شکست فاشیسم، این اثر را به خواهر ناسیونالیست - فاشیست نیچه نسبت میدهند که گویا در دوران بیماری نیچه، بنام او این کتاب را نوشته است تا مفهوم ابر مرد نیچه ای و افکار اش را تحریف کند. ولی همچون این اثر در سایر نوشته‌های نیچه نیز تحقیر زنان و "رحمتکشان" مکتوب شده‌اند.

مترجم فارسی کتاب مینویسد در اولین نقل قول از حکیم بت شکن مینویسد: «"در آوریل ۱۸۶۶ در سن ۲۲ سالگی در توصیف رعد و برق مهیب که برای یکی از دوستانش توصیف می‌کند چنین می‌گوید: "روح من طیران بی نظیری یافت و شناختم که

زمانی ما طبیعت را ادراک می کنیم که از نگرانی ها و شکنجه های روحی خود به سوی او می گریزیم و به آغوش او پناه می بریم. در دیده من انسان و خواست بی آرامشش چه قدری داشت! "تو باید" ابدی و "تو نباید" ابدی (امر و نهی مداوم) چگونه جلوه می کرد! ما کجا و رعد و برق و طوفان و تگرگ یعنی نیرو های عاری از اخلاق کجا! چه خوشبخت و زور مندن آنان، اراده ای خالصند بی آلودگی و تکدیر (تیره ساختن) از دخالت عقل."»

اگر من تشنه باشم، باید از هر منجلابی آب بنوشم؟ اگر سونامی، این نیروی میرا از دخالت عقل و هر نوع اخلاقی، در ژاین و اندونزی زندگی چند صد هزار انسان و حیوان را همراه با سالها ثروت انباشته شده معنوی و مادی از میان بردارد، باید مداحش باشم؟ چه "خوشبخت و زورمند" است سونامی!!

«نیچه نمی خواهد از رحم و شفقت، از جانبداری از بیچارگان چیزی بشنود، می گوید چه بسا این ها دروغ می گویند (ولی اگر مردمی در زندان های گوهردشت، اوین، غزلحصار جان شیرینشان را در راه جانبداری از حقوق و منافع زحمتکشان از دست بدهند، چه؟). نه اینکه خود نرم دل و با شفقت نبوده، چرا! نیچه بسیار حساس است، بسیار انسانی است، منتهی اینکه می گوید مدار جهان انسان، مدار آنچه که می شود و می گذرد، بر "خودپسندی و بر تحمیل" است. هر کس خود را تحمیل کرد، تاریخ از او می گوید (چنگیزخان، ناپلئون، هیتلر، استالین، موسیلسینی!!) باید درست جریان تاریخ را مشاهده کرد.....» و با همین فکر و اندیشه ی ارتجاعی «..نه تنها نیچه ناپلئون را می ستود بلکه او را می پرستید.. همانجا»

اکنون اندکی از مترجم مداح نیچه، فاصله می گیریم تا با میزان "نازک دلی" اشرافی و آریستوکراتیک نیچه، از نزدیک آشنا شویم: گفتار شماره 22 از حکیم حکایت می کند: «خطرناکترین سوء تفاهم- مفهومی وجود دارد که در آن ظاهرا جای هیچ اشتباه و ابهامی نیست: آن مفهوم تباهی و از دست دادگی نیرو هاست و این مسکوب تواند بود، و موروث تواند بود..... آنکس که از زندگی فقیر است، آن کس که ناتوان است، زندگی را نیز بیچاره و گدا می کند: توانگر از زندگی، توانا، زندگی را توانگر می کند. آن یکی انگل زندگی: و این یکی بخشاینده و فزاینده زندگی، چگونه چنین اشتباهی و عوضی گرفتنتی ممکن است..... کسی که در هر روی توانایی بخشش دارد- تباه گشته و نیرو از دست داده است، که دیده اش بر هر چه افتد آنرا کوچک کند و از ریخت اندازه- او ارزش را گدا می سازد: او زیان آور است.- ص 81. همان کتاب»

در گفتار شماره 24 می نویسد: «این خوشبختی نصیب من است که پس از هزاران سال گمراهی و آشفتگی، راهی یافته باشم که به سوی "یک آری" و به سوی "یک نه" رهنمون باشد." نه" می آموزم نسبت به هر آنچه ناتوان کند، نسبت به آنچه از پای در آورد..... فضیلت اشتباه بزرگ ماست... فضیلت: یعنی همان همدردی را نیز خطرناکتر از هر سینه دیگری یافتم.... انسان باید به تقدیر و سرنوشت حرمت گذارد، به همان تقدیر که به ناتوان گوید: "نیست شو و از میان برو!" - همانجا»

اکنون دوباره برمی گردیم به بخش مقدمه ی کتاب، تا با فقر فلسفه ی مترجم نامدار ما، بیشتر آشنا شویم. دکتر محمد باقر هوشیار به نقل از یکی از نزدیکترین همکاران هیتلر، از اعضای اولیه ی حزب نازی، نیچه شناس معروف آلمان، پروفیسور دکتر آلفرد بویملر مینویسد: "منظور نیچه در کلیه آثار خود، بویژه در این اثر فلسفی، این است که از زندگی در برابر شعور و از غریزه در برابر دانش دفاع کند و ریشه های حیات عالی انسانی را در کششی و سائقی وی آشکار سازد."

این آگاهی، دانش، شناخت و شعور است که امام راحل!! را در ماه می ببیند، یا اینکه غرایز، ایمان کور، جهالت عمومی، موجب به حرکت درآوردن میلیونها انسان بطور "کششی، سائقی" و موجی میشود تاهوراکش کند این جهان شوند و با فریاد های هیستریک "درد بر هیتلر: Heil Hitler" و یا "روح منی خمینی، بت شکنی خمینی!!"، انواع جنایات علیه بشریت را، پاس می دارند؟

ولی نیچه، با بحث: " امروزه می خواهد بی چیز شدگان را بر بیچیز کنندگان پیروز کند." می خواهد یهودیت را با جنبش سوسیالیستی دوره ی خود پیوند بزند و اشاره اش به این بحث مارکس است: " خلع ید کنندگان، توسط خلع ید شدگان، خلع ید می شوند."

زیرا از نظر نیچه: «سوسیالیسم - یعنی جباریت تا به کنه اندیشه فرومایه ترین کسان و ابله ترین کسان یعنی سطحیان و حسودان و نیمه کاره بازیگران... از این رو سوسیالیسم بر روی هم چیز ترشیده نومیسد بخشی است... در تعلیمات سوسیالیسم به نحوی ساده و سطحی اراده ای معطوف به نفی حیات مخفی و مستتر است... سوسیالیسم مانند موش صحرایی بی آرامشی در زیر زمین چنین اجتماعی که کاملا در جریان بلاهت می غلتد، تواند که سودمندی و تندرستی آورد....»

نقد نیچه از مسیحیت، از دو زاویه است. اول اینکه مسیحیت به قول انگلس، نوعی سوسیالیسم اولیه است که در آن همه ی انسانها، مستقل از رنگ، نژاد و جنسیت، حتی "میلیون ها مردم بی سر و پا" با "اشراف زاده گان نیچه ای" در آخرت و یا دنیای باغی، در مقابل خدا و احکام الهی با هم برابرند. و دوم اینکه مسیحیت، شفقت و مهربانی را برای دل «ابر مرد» قهار و قسی القلب نیچه، تبلیغ می کند و این اصل به هنگامی که سم اسب های ابر مردش و یا شلاق شکنجه گرانش، "میلیون ها مردم بی سر و پا" را له می کنند، بر وجدان فی المثل نازی ها و یا شکنجه گران حرفه ای اوین، سایه می افکند و سنگ اندازی می کند.

«انتخاب نوع را از میان بردند و به عمد و خواسته خط بطلان بر پاکیزه ساختن و تطهیر از آنچه مرده است کشیدن- همین را تا کنون فضیلت به معنای کامل آن نامیدند. انسان باید به تقدیر و سرنوشت حرمت گذارد، به همان تقدیر که به ناتوان گوید: "نیست شو و از میان برو." - ص 84- نیچه» منظور فیلسوف حکیم ما از این عبارت دفاع از "داروینیسیم اجتماعی" است و در عبارت "خط بطلان بر پاکیزه ساختن و تطهیر از آنچه مرده" یعنی ادامه بقا و حیات برای نژاد و ژن برتر است.

دشمنی او با سوسیالیسم، دشمنی با هنگامیست که "زمین فرزانه شد و آدمی یاور آدمی گشت. - برشت"، است.

اگر در سوسیالیسم اداره ی تولید و توزیع و حاکمیت با تولیدکنندگان مستقیم (کارگران و زحمتکشان شهر و روستا) است و کارگران و زحمتکشان شهر و روستا مالک ابزار تولید و توزیع هستند. و حاکمیت با اکثریت اهالی با تکیه به نهادهای شوراها، کمون ها، کمیته ها، اتحادیه ها، سندیکاها، مؤسسات مدنی و نقش مهم حزب پیشرو طبقه ی کارگر ... است و نه اقلیت حزبی-دولتی، بوروکرات، تکنوکرات و البته ی محدودی از جامعه، با ادعای سوسیالیسم و یا حتی آرمانخواهی صادقانه.

این سوسیالیسم در نظر حکیم بت شکن ما، بربریت است. زیرا امام او، ابر مرد او ناپلئون است که صدها شهر و روستا را در روسیه به آتش کشید و مسکو را اشغال کرد و خود را امپراتور خواند؛ به ناتوان گوید: "نیست شو و از میان برو!" و نمیخواهد در سرزمینهای تحت اشغالش: "از رحم و شفقت و از جانبداری از بیچارگان و مردم تحت اشغال و توده های عظیم هم کور و کر چیزی بشنود."

به همین جهت نیچه از "کمون پاریس" -1871- متنفر است و آنرا همچون "ثقل معده خفیفی" تحقیر می کند. کمون اولین حکومت کارگران -دهقانان و زحمتکشان شهری در پاریس بود که در حقیقت به جهت منزوی شدن و محدود بودن جنبش به پاریس و حومه، توسط ورسای و حکومت تی پر که در اتحاد با بیسمارک و همه ی نیروهای ارتجایی اروپا، کمون را در خون خودش خفه کرد. انتقام خونین ارتجاع اروپا از کموناردها به قیمت جان بیش از 25 هزار زن و مرد کمونار شد. 3 هزار نفر در زندان ها به قتل رسیدند و 13 هزار و هفت صد نفر به حبس های دوازده ماهه و بیشترشان به حبس ابد محکوم شدند. تنها اشاره ای کوتاه به چند دست آورد سیاسی و اقتصادی کمون در کمتر از سه ماه، راز دشمنی فقیه عالیقدری چون نیچه با کمون را افشا می کند: انحلال ارتش دائمی، انحلال بوروکراسی، تفکیک دولت از کلیسا، رایج ساختن تحصیلات رایگان، در دست گرفتن کارخانه هایی که به آنها رسیدگی نشده بود، توسط تعاونی های کارگری و.....

ولی "بشنو از نی چون حکایت می کند، کز جدایی ها شکایت می کند- مولوی"

اکنون این "شکننده ی بته!!!" را بیشتر بشنویم و از خود ببرسیم که برآستی او از چه منظری مخالف مذهب است؟

«ما با چه چیز مسیحیت می نبردیم؟ زیرا مقصود آن عبارت است از امحای اقویا و شکستن روح آنها؛ استفاده کردن از لحظات خستگی و ضعف آنها و تبدیل کردن اطمینان غرور آمیز آن ها به نگرانی و عذاب وجدان؛ زیرا می داند که چگونه شریف ترین غرایز را مسموم کند و آن ها را به بیماری مبتلا سازد، تا اینکه قوت آن ها متوجه ی درون گردد و بر ضد خود آنها به کار افتد؛ تا اینکه اقویا به واسطه ی تحقیر نفس و از خود گذشتگی مفرط ناپود شوند. - نیچه»

نیچه، رحم و شفقت را وضعی می داند که باید با آن جنگید. «هدف برای دست آوردن نیروی شگرف عظمت است که می تواند ابر مرد آینده (هیتلر، استالین، خمینی و....) را از راه انضباط و نیز از راه امحای میلیون ها مردم بی سر و پا (بخوان کارگران و زحمتکشان شهر و روستا-حامد)، شکل دهد و مع هذا می تواند از بیچارگی ناشی از دیدن منظره ی رنج آوری که از آن پدید می آید و نظیرش هرگز دیده نشده است، بپرهیزد.»

نقد نیچه از مسیحیت، از دو زاویه است. اول اینکه مسیحیت به قول انگلس، نوعی سوسیالیسم اولیه است که در آن همه ی انسانها، مستقل از رنگ، نژاد و جنسیت، حتی "میلیون ها مردم بی سر و پا" با "اشراف زاده گان نیچه ای" در آخرت و یا دنیای باغی، در مقابل خدا و احکام الهی با هم برابرند. و دوم اینکه مسیحیت، شفقت و مهربانی را برای دل «ابر مرد» قهار و قسی القلب نیچه، تبلیغ می کند و این اصل به هنگامی که سم اسب های ابر مردش و یا شلاق شکنجه گرانش، "میلیون ها مردم بی سر و پا" را له می کنند، بر وجدان فی المثل نازی ها و یا شکنجه گران حرفه ای اوین، سایه می افکند و سنگ اندازی می کند.

«او حتی سقراط را به جرم آنکه اصل و نسبش پست بود، نمی تواند ببخشد. او را عامی می نامد و متهمش می کند که جوانان نجیب زاده ی آتنی را به واسطه ی انحراف اخلاقی دموکراتی، فاسد می سازد. - برتراند راسل»

«انتخاب نوع را از میان بردند و به عمد و خواسته خط بطلان بر پاکیزه ساختن و تطهیر از آنچه مرده است کشیدند. همین را تا کنون فضیلت به معنای کامل آن نامیدند. انسان باید به تقدیر و سرنوشت حرمت گذارد، به همان تقدیر که به ناتوان گوید: "نیست شو و از میان برو." - ص 84- نیچه» منظور فیلسوف حکیم ما از این عبارت دفاع از "داروینیسیم اجتماعی" است و در عبارت "خط بطلان بر پاکیزه ساختن و تطهیر از آنچه مرده" یعنی ادامه بقا و حیات برای نژاد و ژن برتر است.

نیچه در کلی گویی های پیامبرانه اش تصویری بغایت ارتجایی از سه قرن ارائه می دهد. میگوید: "قرن هفده، اشرافی است. دکارت، فرمائروایی خرد، نشانه سلطه اراده... در برابر آنچه حیوانی است متکبر است و مغرور. ذاتاً پس درنده، در برابر دل، سخت است... سده ای قوی الاراده و سده شیفتگی و علایق نیرومند.

قرن هیجده، حساسیت زنانه، روسو فرمائروایی احساس، زن فرمان می راند... سست است، .. ذاتاً بی سر و پا است.

قرن نوزده، بهیمی تر است... اینکه می بینیم دانش بدین اندازه بر همه چیز فرمان می راند، گواه بر این است که چگونه قرن نوزده خود را از سلطه و پیشروی آرمان ها (ایدئال ها) رها ساخته است.

«نیچه همچنین اغلب دموکراسی را هدف حملات خود قرار میداد و آرمان های دموکراتیک مدرن را که در جهت "میان مایگی" بودند، به باد انتقاد می گرفت.»

دکتر محمد باقر هوشیار که عاجز از نگاه نقادانه به "درهم برهم گویی ها"، و "به نعل و به میخ زدن ها" و سایر "پرت و پلا گویی" های نیچه است، عدم شناخت خود از "ماتریالیسم دیالکتیک" را، اینچنین مستند می کند:

«گفته های نیچه به اندازه ای قانع کننده است گویی از "ماتریالیسم دیالکتیک" برهان می آورد-ص-15؛..... نیچه اسلام را می ستاید! آشکار است که چنین نغمه هایی به گوش اروپای مسیحی خوش نمی آید.ص-18»- دکتر محمد باقر هوشیار

ما با نمونه ی اینجهانی ژن برتر در نظام های مقدس طبقاتی سلطنتی و جمهوری اسلامی، از نزدیک آشنا هستیم. اقلیت کوچکی از روحانیت، دربار پهلوی و اعضای خانواده شان، کادر های بالای امنیتی، نظامی، تکنوکرات ها، بوروکراتها و لابی های ایدئولوژیک شان همچون دزدان افسانه ای به استثمار و غارت اموال عمومی مشغولند.

روزنامه نگاران و مترجمینی امثال ویلهلم مار (1819-1904) که به پدر خوانده یهودی ستیزی بو، این آراء را چاپ می کردند.»

متفکرانی که تحت تاثیر داروینسم اجتماعی آرای نژاد پرستانه را تزیین میکردند: هانس فریدریش کارل گونتر؛ آلفرد پلوتس؛ آرتور مولرفان؛ اسوالت اشپنجر؛ گوتلوب فرگه فیلسوف منطق دان؛ هاستون استوارت چمبرلین و....

در رابطه فیلسوفان و البته ی فلسفی، ادبی، مذهبی، سیاسی عصر حاکمیت ناسیونال سوسیالیسم یا نازیسم هیتلری، خواننده ی گرامی میتواند به کتاب "فیلسوفان هیتلر-ایوون شارت" و یا نوشته "فلاسفه تنها جهان را به شیوه های گوناگون تفسیر نکرده اند" رجوع کند.

در نوشته های بسیاری از تاریخ نگاران و تحلیلگران این دوره ی تاریخی، برای مثال فیلسوف و جامعه شناس هانا آرنت، مباحث فلاسفه از کانت گرفته تا آیت الله ها و فلاسفه ی جنایتکار عصر سیادت فاشیسم: هایدگر، بوملر، کریک، روزنبرگ، کارل اشمیت،، رهبران مذهبی، -مارتین لوتر و سران کلیسا، "علوم طبیعی-داروینسم اجتماعی-هگل ها-"، ژورنالیسم و نقش آن، "هنر- واگنرها: می گفت: یهودیان "روح پلید پلاستیکی فساد انسانی اند"، نقد رادیکال و ریشه ای نمیشوند.

بخش سوم: بخشی از علل شکست جنبش مقاومت مترقی و نقش منفی چپ تابع استالنیسم (DKP)، در مقابله با فاشیسم در آلمان دهه ی 30.

بخشی از علل شکست جنبش مقاومت و چپ در مقابله با فاشیسم در آلمان.

Die Geschichte des rassistischen und chauvinistischen Geistes in Europa:

die Hauptfrage ist, welche Rolle diejenigen, die Antisemitismus und Feindseligkeit gegenüber Menschen mit jüdischer Abstammung propagierten, wie Kant, Hegel, Feuerbach, Haeckel (der Physiologe), Fichte, Wagner usw., in Positionen wie den gegenwärtigen Habermas oder während der faschistischen Ära spielten, sowie in den Positionen von verbrecherischen Geistlichen Kader des Faschismus, wie Heidegger, Rosenbergs, Bäumler, Kirk, Karl Schmidt und anderen?

Hat in der "partizipatorischen Demokratie" des Philosophen Habermas ein Palästinenser das Recht zur Teilnahme an zivilgesellschaftlichen, sozialen, politischen, rechtlichen Foren usw. wie ein weißer Israeli?

Welche Rolle spielten und werden in der Zukunft diese Philosophen, Politiker, Schriftsteller, Wissenschaftler, Journalisten für die rassistisch-faschistischen Bewegungen bei der Beeinflussung und Unterstützung von Massen haben?

Kann man das blutige Scheitern der größten politisch-sozialen Bewegung gegen die Pahlavi-Diktatur in den Jahren 1976-1979, die in den letzten hundert Jahren in Bezug auf die Ausdehnung des sozialen Widerstands im Nahen Osten einzigartig war, von der Rolle der Geistlichkeit und Religion in der Geschichte des Landes, im öffentlichen Bewusstsein, in den Machtstrukturen, der Bildung, den täglichen Gewohnheiten, den sozialen Traditionen usw. trennen?

Wenn in den Reihen der jüdischen Gemeinschaft, die seit über tausend Jahren in Deutschland, Europa und weltweit verstreut ist, Philosophen, Wissenschaftler, Künstler und Schriftsteller sowohl religiöser als auch nichtreligiöser Natur wie Philo von Alexandria, Maimonides, Solomon ibn Gabirol, Moses ben Ezra, Moses Mendelssohn, Baruch Spinoza, Henri Bergson, Leo Strauss, Ludwig Wittgenstein, Ernst Bloch, Theodor Adorno, Max Horkheimer, Hannah Arendt, Sigmund Freud, Walter Benjamin, Edmund Husserl, Georg Lukács, Rosa Luxemburg, Martin Buber, Isaiah Berlin, Karl Popper, Emil Durkheim, Erich Fromm, Jacques Derrida, Ernst Cassirer, Noam Chomsky, Levi-Strauss, Herbert Marcuse, Emmanuel Levinas, sowie Felix Mendelssohn und Giacomo Meyerbeer, Heinrich Heine, Spinoza, Freud, Marx, Rosa Luxemburg und... vertreten sind, ist klar, dass dieser europäische Superioritätsanspruch nicht auf Menschen jüdischer Abstammung beschränkt ist, und im Sinne von "Zentraleuropa" haben die Ureinwohner Amerikas, Afrikas, Asiens, Araber, Iraner und andere auch keinen Zugang zur "Kantischen Vernunft". "Ostjude ist."

Es ist offensichtlich, dass dieser europäische Superioritätsanspruch nicht nur auf Menschen mit jüdischer Abstammung beschränkt ist, und im Konzept von "Eurozentrismus" und europäischen Chauvinismus haben auch die Ureinwohner Amerikas, Afrikas, Asiens sowie die Menschen des Nahen Ostens, (Iraner, Araber) und die Anderen keinen Zugang zur "Kantischen Vernunft".

Die jüdische Religion ist überhaupt keine Religion, sondern eine Gemeinschaft von Menschen desselben Stammes

Ist jeder Feigling ein Lügner? Juden sind beispielsweise nicht nur im Geschäftsleben so, sondern auch im täglichen Leben

Die Israeliten, die unter uns leben, verdanken ihren Ruf als Betrüger (den die meisten von ihnen verdienen) ihrem Wuchergeist, der sie seit dem Exil begleitet. Sicherlich ist die Vorstellung eines betrügerischen Stammes scheinbar seltsam; Aber die Idee eines Handelsvolkes ist ebenso seltsam; ein Volk, das größtenteils an alten Aberglauben gebunden ist und keine bürgerliche Ehre für den Ort anstrebt, in dem es lebt; Sie versuchen vielmehr, denen zu schaden, die sie beschützen ... Es ist sinnlos, diese Menschen zu moralisieren, und ich möchte lieber auf die Ursprünge dieses seltsamen Händlersystems eingehen.

"Jude ist aus Ost! und ist fremde und verdorben"- Schopenhauer"

„Juden Sie sind nicht mehr rein und echt, sondern nur noch der stinkende Kadaver einer ausgestorbenen Natur.“ –Hegel

„Jude ist Betrüger und Menschenfresser-Feuerbach“

„Der böse Plastikgeist der menschlichen Verdorbenheit-Wagner“

„Wir sehen keine Möglichkeit, den Juden Bürgerrechte zu verleihen, außer ihren Köpfen durch neue Köpfe zu ersetzen. In diesem Fall gäbe es keine jüdische Idee.“-
Johann Gottlieb Fichte

Die Geschichte des rassistischen und chauvinistischen Geistes in Europa:

تاریخ اندیشه های راسیستی و شونیستی در اروپا و بویژ در آلمان

پرسش اصلی این است که بار منفی و در خود ذخیره کرده ی عصر روشنگری و "درخشش های تیره ی" بسیاری از فلاسفه و هنرمندان، سیاستمداران و...، امثال کانت، هگل، فویرباخ، هگل (فیزیولوژیست)، فیخته، واگنر و... که آنتی سیمیتسم و ضدیت با مردمی با تبار یهودی را تبلیغ و ترویج میکردند، چه نقشی در مواضع امثال هابرماس های کنونی و در عصر فاشیستها، در مواضع آیت الله های جنایتکار فلسفه، هایدگرها، روزنبرگ ها، بویملر ها، کیرک ها، کارل اشمیت ها و... داشته است؟

آیا در «دموکراسی مشارکتی» فیلسوف هابرماس، فلسطینی حق مشارکت در کانون های مدنی- اجتماعی- سیاسی- حقوقی و... همچون اسرائیلی سفید دارد؟

و چه نقشی این فلاسفه، سیاستمداران، ادیبان، دانشمندان، روزنامه نگاران، در دنباله روی توده ها از جنبش های راسیستی- فاشیستی داشته و خواهند داشت؟

آیا میتوان شکست خونین و پر خسارت بزرگترین جنبش سیاسی- اجتماعی علیه دیکتاتوری خاندان پهلوی و دربار را در سالهای 55-57 که در صد سال اخیر از نقطه نظر گستردگی حضور مردم در صحنه ی مبارزه علیه رژیم تا دندان مسلح، در خاورمیانه بینظیر بوده است، را از نقش حضور روحانیت و مذهب در طول تاریخ، در فرهنگ، نهاد های قدرت، عادات و سنن اجتماعی و.. جدا کرد؟

ولی بار منفی عصر روشنگری در رابطه با ناسیونالیسم، آنتی سیمیتسم، اروپا مرکزی و حتی سکسیسم، را نمیتوان و نباید در ساختمان ساختار ایدئولوژی فاشیستی و ناسیونالیستی- شونیستی اروپایی نادیده گرفت، همانگونه که نمیتوان نقش انحصارات عظیم سرمایه داری را در پیوند با اشتهای جهانخواری ناسیونال سوسیالیسم و فاشیسم نادیده گرفت.

هیتلر و سایر فیلسوفان، سیاستمداران، روزنامه نگاران، بخشی از نویسندگان و ادیبان، دانشمندان و... هم عصرش، همه ی بار منفی ناسیونالیسم، آنتی سیمیتسم، اروپا مرکزی و پار سیاسی ضدیت با انقلاب 1918 و شکلگیری جمهوری وایمار را ابزار ایدئولوژیکی تحمیق و شستشوی مغزی میلیونها انسان و بویژه دانشجویان در محیط های دانشگاهی بکار بردند؟

(سلطنت طلبهای امروزی، شیوه ی فاشیستهای آلمانی را با شعارهایی چون "ایران را پس میگیریم" و بیان دشمنی شان با "انقلاب شکست خورده ی 57" تکرار میکنند، بدون پرداختن به مجموعه زمینه های شکلگیری این جنبش عظیم اجتماعی - سیاسی ضد دیکتاتوری و طبقه ی حاکمه سلطنت پهلوی. (گویی حاکمان نظامی- سیاسی- مذهبی توتالیتراریسم حاکم بر ایران از کرات دیگر آمده و کشور را اشغال کرده اند و نه از شرایط عمومی و زمینه های اقتصادی- اجتماعی- سیاسی- فرهنگی و... عصر سیادت دیکتاتوری پهلوی ها)

هیتلر در پانیز 1924 می نویسد:

«برای پیروز شدن فلسفه باید آنرا به جنبشی جنگ طلب تبدیل کنیم.» و یا «برنامه فلسفه تنظیم بیانیه جنگ است.»

دین یهود اصلا دین نیست؛ بلکه اجتماعی از انسانهای یک قبیله است

"هر ترسویی دروغگوست؟ مثلا یهودیان که نه تنها در تجارت که در زندگی روزمره هم این چنین اند؟."

کانت در ادامه از بی اخلاقی دائمی یهودیان تاسف می خورد: "بنی اسرائیلی ها که در میان ما زندگی می کنند شهرتشان برای متقلب بودنشان را (که دست کم بیشترشان لیاقتش را هم دارند)، مدیون روحیه رباخواری شان هستند که از زمان تبعید به بعد همراهشان بوده است. مطمئنا تصور قومی متقلب ظاهرا عجیب است؛ ولی تصور یک قوم تاجر هم به همان اندازه عجیب است

قومی که بیشترشان، با خرافات باستانی گره خورده اند، و به دنبال افتخاری مدنی برای جایی که در آن زندگی میکنند، نیستند؛ بلکه در پی خسارت وارد کردن به کسانی هستند که از آنها محافظت می‌کنند..... اخلاقی کردن این مردم کاری بیهوده است و من ترجیح میدهم درباره سرچشمه‌های این نظام عجیب تاجران نظر بدهم....."-ایمانوئل کانت

"استثمارگران و انگل‌هایی هستند که زندگی اقتصادی و فرهنگی آلمان‌ها را تسخیر کرده اند. "نابودی نهایی آلمانم را می‌بینم. آرمان هنری من در کنار آلمان می‌ایستد و با آن سقوط میکند.... چیزی که بعد از سقوط شاهزادگان آلمانی قد علم میکند، توده ی آلمانیان یهودی است." " طبقه وازده یهودیان ملعون". . ریچارد واگنر

نیچه آنتی سیمیت نبود ولی نگاه اشرافی -راسیستی بغایت وحشتناکی در بازی با کلمات فلسفی- ادبی اش نمایندگی میکرد.

«نیچه نمی‌خواهد از رحم و شفقت، از جانبداری از بیچارگان چیزی بشنود، می‌گوید چه بسا این‌ها دروغ می‌گویند (ولی اگر مردمی در زندان‌های گوهردشت، اوین، غزلحصار جان شیرینشان را در راه جانبداری از حقوق و منافع زحمتکشان از دست بدهند، چه؟! -حامد). نه اینکه خود نرم دل و با شفقت نبوده، چرا! نیچه بسیار حساس است، بسیار انسانی است، منتهی اینکه می‌گوید مدار جهان انسان، مدار آنچه که می‌شود و می‌گذرد، بر خودپسندی و بر تحمیل است. هر کس خود را تحمیل کرد، تاریخ از او می‌گوید (چنگیزخان، هیتلر، استالین، موسیلینی!!-حامد) باید درست جریان تاریخ را مشاهده کرد.....» و با همین فکر و اندیشه ی ارتجایی «..نه تنها نیچه ناپلئون را می‌ستود بلکه می‌پرستید..همانجا»

: «این خوشبختی نصیب من است که پس از هزاران سال گمراهی و آشفتگی، راهی یافته باشم که به سوی "یک آری" و به سوی "یک نه" رهنمون باشد. "نه" می‌آموزم نسبت به هر آنچه ناتوان کند، نسبت به آنچه از پای در آورد..... فضیلت اشتباه بزرگ ماست... فضیلت: یعنی همان همدردی را نیز خطرناکتر از هر سئه دیگری یافتم.... انسان باید به تقدیر و سرنوشت حرمت گذارد، به همان تقدیر که به ناتوان گوید: "نیست شو و از میان برو!"

نقد نیچه از مسیحیت، از دو زاویه است. اول اینکه مسیحیت به قول انگلس، نوعی سوسیالیسم اولیه است که در آن همه ی انسانها، مستقل از رنگ، نژاد و جنسیت، حتی "میلیون‌ها مردم بی‌سر و پا" با "اشراف زاده گان نیچه ای" در آخرت و یا دنیای باغی، در مقابل خدا و احکام الهی با هم برابرند. و دوم اینکه مسیحیت، شفقت و مهربانی را برای دل «ابر مرد» قهار و قسی القلب نیچه، تبلیغ می‌کند و این اصل به هنگامی که سم اسب‌های ابر مردش و یا شلاق شکنجه گرانش، "میلیون‌ها مردم بی‌سر و پا" را له می‌کنند، بر وجدان فی‌المثل نازی‌ها و یا شکنجه گران حرفه ای اوین، سایه می‌افکند و سنگ اندازی می‌کند.

«او حتی سقراط را به جرم آنکه اصل و نسبش پست بود، نمی‌تواند ببخشد. او را عامی می‌نامد و متهمش می‌کند که جوانان نجیب زاده ی آنتی را به واسطه ی انحراف اخلاقی دموکراتی، فاسد می‌سازد.. برتراند راسل»

«انتخاب نوع را از میان بردند و به عمد و خواسته خط بطلان بر پاکیزه ساختن و تطهیر از آنچه مرده است کشیدن- همین را تا کنون فضیلت به معنای کامل آن نامیدند. انسان باید به تقدیر و سرنوشت حرمت گذارد، به همان تقدیر که به ناتوان گوید: "نیست شو و از میان برو." - ص -84 نیچه-»

دشمنی او با سوسیالیسم، دشمنی با هنگامیست "که زمین فرزانه شد و آدمی یاور آدمی گشت.. برشت"، است.

اگر در سوسیالیسم اداره ی تولید و توزیع و حاکمیت با تولیدکنندگان مستقیم (کارگران و زحمتکشان شهر و روستا) است و کارگران و زحمتکشان شهر و روستا مالک ابزار تولید و توزیع هستند. و حاکمیت با اکثریت اهالی با تکیه به نهادهای شوراهای کمون‌ها، کمیته‌ها، اتحادیه‌ها، سندیکاها، مؤسسات مدنی و نقش مهم حزب پیشرو طبقه ی کارگر... است و نه اقلیت حزبی-دولتی، بوروکرات، تکنوکرات و البته ی محدودی از جامعه، با ادعای سوسیالیسم و یا حتی آرمانخواهی صادقانه.

این سوسیالیسم در نظر حکیم بت شکن ما، بربریت است. زیرا امام او، ابر مرد او ناپلئون است که صدها شهر و روستا را در روسیه به آتش کشید و مسکو را اشغال کرد و خود را امپراتور خواند؛ به ناتوان گوید: "نیست شو و از میان برو!"

به همین جهت نیچه از "کمون پاریس" -1871- متنفر است و آنرا همچون "ثقل معده خفیفی" تحقیر می‌کند. کمون اولین حکومت کارگران -دهقانان و زحمتکشان شهری در پاریس بود که در حقیقت به جهت منزوی شدن و محدود بودن جنبش به پاریس و حومه، توسط ورسای و حکومت تی‌یر که در اتحاد با بیسمارک و همه ی نیروهای ارتجایی اروپا، کمون را در

خون خودش خفه کرد. انتقام خونین ارتجاع اروپا از کمونارد ها به قیمت جان بیش از 25 هزار زن و مرد کمونار شد. 3 هزار نفر در زندان ها به قتل رسیدند و 13 هزار و هفت صد نفر به حبس های دوازده ماهه و بیشترشان به حبس ابد محکوم شدند. تنها اشاره ای کوتاه به چند دست آورد سیاسی و اقتصادی کمون در کمتر از سه ماه، راز دشمنی فقیه عالیقدری چون نیچه با کمون را افشا می کند: انحلال ارتش دائمی، انحلال بوروکراسی، تفکیک دولت از کلیسا، رایج ساختن تحصیلات رایگان، در دست گرفتن کارخانه هایی که به آنها رسیدگی نشده بود، توسط تعاونی های کارگری و.....

ولی " بشنو از نی چون حکایت می کند، کز جدایی ها شکایت می کند- مولوی"

اکنون این " شکننده ی بتها!!!" را بیشتر بشنویم و از خود بپرسیم که برآستی او از چه منظری مخالف مذهب است؟

«ما با چه چیز مسیحیت می نبردیم؟ زیرا مقصود آن عبارت است از امحای اقویا و شکستن روح آنها؛ استفاده کردن از لحظات خستگی و ضعف آنها و تبدیل کردن اطمینان غرور آمیز آن ها به نگرانی و عذاب وجدان؛ زیرا می داند که چگونه شریف ترین غرایز را مسموم کند و آن ها را به بیماری مبتلا سازد، تا اینکه قوت آن ها متوجه ی درون گردد و بر ضد خود آنها به کار افتد؛ تا اینکه اقویا به واسطه ی تحقیر نفس و از خود گذشتگی مفرط نابود شوند. - نیچه»

نیچه، رحم و شفقت را ضعیفی می داند که باید با آن جنگید. «هدف برای دست آوردن نیروی شگرف عظمت است که می تواند ابر مرد آینده (هیتلر، استالین، خمینی و...) را از راه انضباط و نیز از راه امحای میلیون ها مردم بی سر و پا (پخوان کارگران و زحمتکشان شهر و روستا-حامد)، شکل دهد و مع هذا می تواند از بیچارگی ناشی از دیدن منظره ی رنج آوری که از آن پدید می آید و نظیرش هرگز دیده نشده است، بپرهیزد.»

نقد نیچه از مسیحیت، از دو زاویه است. اول اینکه مسیحیت به قول انگلس، نوعی سوسیالیسم اولیه است که در آن همه ی انسانها، مستقل از رنگ، نژاد و جنسیت، حتی "میلیون ها مردم بی سر و پا" با "اشراف زاده گان نیچه ای" در آخرت و یا دنیای باغی، در مقابل خدا و احکام الهی با هم برابرند. و دوم اینکه مسیحیت، شفقت و مهربانی را برای دل «ابر مرد» قهار و قسی القلب نیچه، تبلیغ می کند و این اصل به هنگامی که سم اسب های ابر مردش و یا شلاق شکنجه گرانش، "میلیون ها مردم بی سر و پا" را له می کنند، بر وجدان فی المثل نازی ها و یا شکنجه گران حرفه ای اوین، سایه می افکند و سنگ اندازی می کند.

«او حتی سقراط را به جرم آنکه اصل و نسبش پست بود، نمی تواند ببخشد. او را عامی می نامد و متهمش می کند که جوانان نجیب زاده ی آتنی را به واسطه ی انحراف اخلاقی دموکراتی، فاسد می سازد. - برتراند راسل»

«انتخاب نوع را از میان بردند و به عمد و خواسته خط بطلان بر پاکیزه ساختن و تطهیر از آنچه مرده است کشیدند- همین را تا کنون فضیلت به معنای کامل آن نامیدند. انسان باید به تقدیر و سرنوشت حرمت گذارد، به همان تقدیر که به ناتوان گوید: "نیست شو و از میان برو." - ص 84- نیچه» منظور فیلسوف حکیم ما از این عبارت دفاع از "داروینیسیم اجتماعی" است و در عبارت "خط بطلان بر پاکیزه ساختن و تطهیر از آنچه مرده" یعنی ادامه بقا و حیات برای نژاد و ژن برتر است.

نیچه در کلی گویی های پیامبرانه اش تصویری بغایت ارتجاعی از سه قرن ارائه می دهد. میگوید: "قرن هفده، اشرافی است. دیکارت، فرمانروایی خرد، نشانه سلطه اراده... در برابر آنچه حیوانی است متکبر است و مغرور. ذاتاً پس درنده، در برابر دل، سخت است... سده ای قوی الاراده و سده شیفتگی و علایق نیرومند.

قرن هیجده، حساسیت زنانه، روسو فرمانروایی احساس، زن فرمان می راند... سست است، ذاتاً بی سر و پا است.

قرن نوزده، بهیمی تر است... اینکه می بینیم دانش بدین اندازه بر همه چیز فرمان می راند، گواه بر این است که چگونه قرن نوزده خود را از سلطه و پیشروی آرمان ها (ایدئال ها) رها ساخته است.

«نیچه همچنین اغلب دموکراسی را هدف حملات خود قرار میداد و آرمان های دموکراتیک مدرن را که در جهت "میان مایگی" بودند، به باد انتقاد می گرفت.»

با نقل قول های زیر، به بحث مربوط به نیچه پایان می دهیم. جملات قصار فیلسوف بت شکن ما در رابطه با زنان که آشنایی با آنان خالی از فایده نیست - از کتاب برتراند راسل:

«به پیش زن می روی؛ تازیانه را فراموش مکن! - نیچه آن سوی خوبی و بدی»

«ما باید زنان را ملک خود بدانیم، چنانکه شرقیان می دانند. - نیچه آن سوی خوبی و بدی»

«زن موجبات ننگ بسیار دارد؛ در زن فضل فروشی و سطحی بودن و روحیه ی معلمی و خرده پسندی و لگام گسیختگی و عدم استقلال فراوان نهفته است... که واقعاً بهتر آن بوده است که تا کنون ترس از مرد آنها را در تحت فشار و تسلط خود داشته است. - نیچه آن سوی خوبی و بدی»

«زنان هنوز قابلیت دوستی پیدا نکرده اند؛ هنوز گریه و مرغ اند، یا حد اعلی گاوند. مرد باید برای جنگ تربیت شود و زن برای تفریح مرد جنگی. مابقی حماقت است. - چنین گفت زرتشت - نیچه»

دکتر محمد باقر هوشیار که عاجز از نگاه نقادانه به "درهم برهم گویی ها"، به "به نعل و به میخ زدن ها" و سایر "پرت و پلا گویی" های نیچه است، عدم شناخت خود از "ماتریالیسم دیالکتیک" را، اینچنین مستند می کند:

«گفته های نیچه به اندازه ای قانع کننده است گویی "ماتریالیسم دیالکتیک" برهان می آورد-ص 15؛..... نیچه اسلام را می ستاید! آشکار است که چنین نغمه هایی به گوش اروپای مسیحی خوش نمی آید-ص 18»

ولی نیچه، با بحث: "امروزه می خواهد بی چیز شدگان را بر بی چیز کنندگان پیروز کند." می خواهد یهودیت را با جنبش سوسیالیستی دوره ی خود پیوند بزند و اشاره اش به این بحث مارکس است: "خلع ید کنندگان، توسط خلع ید شدگان، خلع ید می شوند."

زیرا از نظر نیچه: «سوسیالیسم – یعنی جباریت تا به کنه اندیشه فرومایه ترین کسان و ابله ترین کسان یعنی سطحیان و حسودان و نیمه کاره بازیگران... از این رو سوسیالیسم بر روی هم چیز ترشیده نومیذی بخشی است... در تعلیمات سوسیالیسم به نحوی ساده و سطحی اراده ای معطوف به نفی حیات مخفی و مستتر است... سوسیالیسم مانند موش صحرائی بی آرامشی در زیر زمین چنین اجتماعی که کاملاً در جریان بلاهت می غلتد، تواند که سودمندی و تندرستی آورد...»-

"نازک دلی" اشرافی و آریستوکراتیک نیچه

>

>>

اگر در صفوف اقوام یهودی تبار که بیش از هزار سال در آلمان و اروپا و در سطح جهان پراکنده شده و میزیستند، فیلسوفان و دانشمندان و هنرمندان و ادیبان مذهبی و غیرمذهبی همچون: «فیلون اسکندرانی، ابن میمون، سلیمان بن جبرئیل، موسی بن عزرا، موسی مندلسون، باروخ اسپینوزا، هانری برگسون، لئو اشتراوس، لودویگ ویتگنشتاین، ارنست بلوخ، تئودور آدورنو، ماکس هورکهایمر، هانا آرنست، زیگموند فروید، والتر بنیامین، ادموند هوسرل، ژرژ لوکاچ، ژزا لوکزامبورگ، مارتین بوبر، آیزایا برلین، کاسیرر، نوام چامسکی، لوی اشتراوس، هربرت مارکوزه، امانوئل کارل پوپر، امیل دورکیم، اریش فروم، ژاک دریدا، ارنست لویانس، همچنین فلیکس مندلسزون و جاکومو مایر، هاینه، اسپینوزا، فروید، مارکس، روزالوکزامبورگ و...» داشته است روشن است که این برتری طلبی اروپایی، محدود به مردم یهودی تبار چنین کشورهایی نبوده است، و در مفهوم "اروپا مرکزی" >> مرکزی"، بومیان آمریکایی، آفریقایی، آسیایی، شرقی "عرب، ایرانی و" .. نیز راهی به "خرد کانتی" ندارند. "یهودی شرقی است

اگر در صفوف اقوام یهودی تبار که بیش از هزار سال در آلمان و اروپا و در سطح جهان پراکنده شده و میزیستند، فیلسوفان و دانشمندان و هنرمندان و ادیبان مذهبی و غیرمذهبی همچون: «فیلون اسکندرانی، ابن میمون، سلیمان بن جبرئیل، موسی بن عزرا، موسی مندلسون، باروخ اسپینوزا، هانری برگسون، لئو اشتراوس، لودویگ ویتگنشتاین، ارنست بلوخ، تئودور آدورنو، ماکس هورکهایمر، هانا آرنست، زیگموند فروید، والتر بنیامین، ادموند هوسرل، ژرژ لوکاچ، ژزا لوکزامبورگ، مارتین بوبر، آیزایا برلین، کاسیرر، نوام چامسکی، لوی اشتراوس، هربرت مارکوزه، امانوئل کارل پوپر، امیل دورکیم، اریش فروم، ژاک دریدا، ارنست لویانس، همچنین فلیکس مندلسزون و جاکومو مایر، هاینه، اسپینوزا، فروید، مارکس، روزالوکزامبورگ و...» داشته است روشن است که این برتری طلبی اروپایی، محدود به مردم یهودی تبار چنین کشورهایی نبوده است، و در مفهوم "اروپا مرکزی"، > بومیان آمریکایی، آفریقایی، آسیایی، شرقی "عرب، ایرانی و" .. نیز راهی به "خرد کانتی" ندارند. "یهودی شرقی است

اگر در صفوف اقوام یهودی تبار که بیش از هزار سال در آلمان و اروپا و در سطح جهان پراکنده شده و میزیستند، فیلسوفان و دانشمندان و هنرمندان و ادیبان مذهبی و غیرمذهبی همچون: «فیلون اسکندرانی، ابن میمون، سلیمان بن جبرئیل، موسی بن عزرا، موسی مندلسون، باروخ اسپینوزا، هانری برگسون، لئو اشتراوس، لودویگ ویتگنشتاین، ارنست بلوخ، تئودور آدورنو، ماکس هورکهایمر، هانا آرنست، زیگموند فروید، والتر بنیامین، ادموند هوسرل، ژرژ لوکاچ، ژزا لوکزامبورگ، مارتین بوبر، آیزایا برلین، کارل پوپر، امیل دورکیم، اریش فروم، ژاک دریدا، ارنست کاسیرر، نوام چامسکی، لوی اشتراوس، هربرت مارکوزه، امانوئل لویانس، همچنین فلیکس مندلسزون و جاکومو مایر، هاینه، اسپینوزا، فروید، مارکس، روزالوکزامبورگ و...» داشته است روشن است که این برتری طلبی اروپایی، محدود به مردم یهودی تبار چنین کشورهایی نبوده است، و در مفهوم "اروپا مرکزی"، >> "بومیان آمریکایی، آفریقایی، آسیایی، شرقی "عرب، ایرانی و" .. نیز راهی به "خرد کانتی" ندارند. "یهودی شرقی است

ما با چه چیز مسیحیت می نبردیم؟ زیرا مقصود آن عبارت است از امحای اقویا و شکستن روح آنها؛ استفاده کردن از لحظات خستگی و ضعف آنها و تبدیل کردن اطمینان غرور آمیز آن ها به نگرانی و عذاب وجدان؛ زیرا می داند که چگونه شریف ترین غرایز را مسموم کند و آن ها را به بیماری مبتلا سازد، تا اینکه قوت آن ها متوجه ی درون گردد و بر ضد خود آنها به کار افتد؛ تا اینکه اقویا به واسطه ی تحقیر نفس و از خود گذشتگی مفرط نابود شوند. -
نیچه»

نیچه، رحم و شفقت را ضعفی می داند که باید با آن جنگید. «هدف برای دست آوردن نیروی شگرف عظمت است که می تواند ابر مرد آینده (هیتلر، استالین، خمینی و...) را از راه انضباط و نیز از راه امحای میلیون ها مردم بی سر و پا (بخوان کارگران و زحمتکشان شهر و روستا-حامد)، شکل دهد و مع هذا می تواند از بیچارگی ناشی از دیدن منظره ی رنج آوری که از آن پدید می آید و نظیرش هرگز دیده نشده است، بپرهیزد. «

دشمنی او با سوسیالیسم ، دشمنی با هنگامیست "که زمین فرزانه شد و آدمی یاور آدمی گشت. - برشت"، است.

اگر در سوسیالیسم اداره ی تولید و توزیع و حاکمیت با تولیدکنندگان مستقیم (کارگران و زحمتکشان شهر و روستا) است و کارگران و زحمتکشان شهر و روستا مالک ابزار تولید و توزیع هستند. و حاکمیت با اکثریت اهالی با تکیه به نهادهای شوراها، کمون ها، کمیته ها، اتحادیه ها، سندیکاها، مؤسسات مدنی و نقش مهم حزب پیشرو طبقه ی کارگر ... است و نه اقلیت حزبی- دولتی، بوروکرات، تکنوکرات و البته ی محدودی از جامعه، با ادعای سوسیالیسم و یا حتی آرمانخواهی صادقانه.

این سوسیالیسم در نظر حکیم بت شکن ما، بربریت است. زیرا امام او، ابر مرد او ناپلئون است که صدها شهر و روستا را در روسیه به آتش کشید و مسکو را اشغال کرد و خود را امپراتور خواند؛ به ناتوان گوید: "نیست شو و از میان برو!"

به همین جهت نیچه از "کمون پاریس" -1871- متنفر است و آنرا همچون "ثقل معده خفیفی" تحقیر می کند. کمون اولین حکومت کارگران -دهقانان و زحمتکشان شهری در پاریس بود که در حقیقت به جهت منزوی شدن و محدود بودن جنبش به پاریس و حومه، توسط ورسای و حکومت تی یر که در اتحاد با بیسمارک و همه ی نیروهای ارتجایی اروپا، کمون را در خون خودش خفه کرد. انتقام خونین ارتجاع اروپا از کموناردها به قیمت جان بیش از 25 هزار زن و مرد کمونار شد. 3 هزار نفر در زندان ها به قتل رسیدند و 13 هزار و هفت صد نفر به حبس های داز مدت و بیشترشان به حبس ابد محکوم شدند. تنها اشاره ای کوتاه به چند دست آورد سیاسی و اقتصادی کمون در کمتر از سه ماه، راز دشمنی فقیه عالیقدری چون نیچه با کمون را افشا می کند: انحلال ارتش دائمی، انحلال بوروکراسی، تفکیک دولت از کلیسا، رایج ساختن تحصیلات رایگان، در دست گرفتن کارخانه هایی که به آنها رسیدگی نشده بود، توسط تعاونی های کارگری و.....

>

> Die Geschichte des rassistischen und chauvinistischen Geistes in Europa:

>

> تاریخ اندیشه های راسیستی و شونیستی در اروپا و بویژ در آلمان

>

> پرسش اصلی این است که بار منفی و در خود نخیره کرده ی عصر روشنگری و "درخشش های تیره ی" بسیاری از فلاسفه و که آنتی سیمیتیسم و ضدیت با مردمی هنرمندان، سیاستمداران و...، امثال کانت، هگل، فویرباخ، هگل(فیزیولوژیست)، فیخته، واکنر و.. با تبار یهودی را تبلیغ و ترویج میکردند، چه نقشی در مواضع امثال هابرماس های کنونی و در عصر فاشیستها، در مواضع آیت الله های جنایتکار فلاسفه، هایدگرها، روزنبرگ ها، بویملر ها، کیرک ها، کارل اشمیت ها و... داشته است؟

>

> آیا در «دموکراسی مشارکتی» فیلسوف هابرماس، فلسطینی حق مشارکت در کانون های مدنی- اجتماعی- سیاسی- حقوقی و... همچون اسرائیلی سفید دارد؟

>

> و چه نقشی این فلاسفه، سیاستمداران، ادیبان، دانشمندان، روزنامه نگاران، در دنباله روی توده ها از جنبش های راسیستی- فاشیستی داشته و خواهند داشت؟

>

> آیا میتوان شکست خونین و پر خسارت بزرگترین جنبش سیاسی- اجتماعی علیه دیکتاتوری خاندان پهلوی و دربار را در سالهای 55-57 که در صد سال اخیر از نقطه نظر گستردگی حضور مردم در صحنه ی مبارزه علیه رژیم تا دندان مسلح، در خاورمیانه بینظیر بوده است، را از نقش حضور روحانیت و مذهب در طول تاریخ، در فرهنگ عمومی، نهاد های قدرت، تعلیم و تربیت، عادات روزانه، سنت های اجتماعی و.. جدا کرد؟

>

Die Geschichte des rassistischen und chauvinistischen Geistes in Europa:

تاریخ اندیشه های راسیستی و شونیستی در اروپا و بویژ در آلمان

پرسش اصلی این است که بار منفی و در خود ذخیره کرده ی عصر روشنگری و "درخشش های تیره ی" بسیاری از فلاسفه و هنرمندان، سیاستمداران و...، امثال کانت، هگل، فویرباخ، هگل (فیزیولوژیست)، فیخته، واگنر و.. که آنتی سیمینیسیم و ضدیت با مردمی با تبار یهودی را تبلیغ و ترویج میکردند، چه نقشی در مواضع امثال هابرماس های کنونی و در عصر فاشیستها، در مواضع آیت الله های جنایتکار فلسفه، هایدگرها، روزنبرگ ها، بویملر ها، کیرک ها، کارل اشمیت ها و... داشته است؟

آیا در «دموکراسی مشارکتی» فیلسوف هابرماس، فلسطینی حق مشارکت در کانون های مدنی- اجتماعی- سیاسی- حقوقی و... همچون اسرائیلی سفید دارد؟

و چه نقشی این فلاسفه، سیاستمداران، ادیبان، دانشمندان، روزنامه نگاران، در دنباله روی توده ها از جنبش های راسیستی- فاشیستی داشته و خواهند داشت؟

آیا میتوان شکست خونین و پر خسارت بزرگترین جنبش سیاسی- اجتماعی علیه دیکتاتوری خاندان پهلوی و دربار را در سالهای 55-57 که در صد سال اخیر از نقطه نظر گستردگی حضور مردم در صحنه ی مبارزه علیه رژیم تا دندان مسلح، در خاورمیانه بینظیر بوده است، را از نقش حضور روحانیت و مذهب در طول تاریخ، در فرهنگ عمومی، نهاد های قدرت، تعلیم و تربیت، عادات روزانه، سنت های اجتماعی و.. جدا کرد؟

متأسفانه تاکنون آثار او را مطالعه نکرده ام، ولی میدانم که همین هابرماس، در نشست فلسفه ی ای که توتالیتریسیم مذهبی حاکم بر ایران راه انداخته بود، حضور داشت! چرا وقتی که صاحبان قدرت و در عین حال قهرمانان دار و شکنجه، به کمک ایدیولوگ هایش ژست های فلسفی جهت تبدیل کردن فلسفه به کنیز مذهب شان نیز میگیرند، هابرماس حضور مییابد؟ در ضمن کلمه ی «اشتباه تاریخی یا اشتباه نکردن مجدد!!» توسط ناصر کاخساز، باید با کلماتی چون: «جنایات بی نظیر و غیر قابل تصور بشری» جابجا بشود! وانگهی بالاتر از بورگن هابرماس ها، در کنار ارتجاع فاشیستی رکاب زدند، وقتی که فاشیستم شلاق در دست، فرمانروای مطلق شد! هایدگر، کارل اشمیت یکی از برجسته ترین حقوق دانان تاریخ، آلفرد بویملر، روزنبرگ، کیرک و...! هابرماس امروزه، در برخورد به گنوساید در غزه و اپارتاید رژیم اسرائیل نیز فراتر از سیاست حاکم بر آلمان را نمی بیند!

The mystery of anti-Semitism in Germany

The solution to combat anti-Semitism is not separate from the fight, culture and education for citizenship rights and the legal equality of citizens, regardless of gender, ethnicity, ideology or religion!

The German Bundestag sees the “fight against anti-Semitism” as separate from the recognition of “citizenship rights” for all people on the planet.
They don't want to see institutionalized apartheid against the Palestinian people!

The policy that allows the Jewish government to justify and unconditionally support apartheid and all kinds of oppression, contempt, humiliation and killing of Palestinian civilians under various pretexts and even without pretexts is in fact part of the puzzle of the ideological-political Formation of racist currents and neo-fascist forces and movements in this country.

The filth of this world is continuously growing in Germany and many European and American countries!

Has Germany forgotten that such a policy against the basic values of humanity and citizenship is the basis of the “culture and ideology of anti-Semitism”. Neo-fascism strengthened in your own country?

البته بهتر است که به متن فوق ام، مطالب زیر را نیز اضافه کنم:

آنتی زیمیتسیم خود را با سلب مالکیت از میلیونها انسان از تبار یهود، آواره کردن و محکومیت یهودیان به زندگی برده وار در بازداشتگاهها و کارخانه و کارگاههای کار اجباری و سرانجام نابودی فیزیکی مردم یهودی تبار! تعریف میکند!

صهیونیسم خود را با سیستم آپارتاید رژیم اسرائیل علیه مردم فلسطین و بومی عرب در محدوده ی جغرافیایی اشغال شده ی ۷۰ ساله توسط اسرائیل، سلب مالکیت از میلیونها فلسطینی، آواره کردن و کشتار و گسترش مناطق تخت نفوذ و سلطه ی رژیم اشغالگر و آپارتاید ی اسرائیل تعریف میکند.

پان اسلامیسیم، جنبش ارتجاعی-سیاسی- مذهبی اسلامی (شیعه- سنی) سرمایه داری و روابط پیشا سرمایه داری با روبنای ایدئولوژی ملبس به مذهب اسلام و آیه های باقی مانده از اعصار مرده است.

*

Die Geschichte des rassistischen und chauvinistischen Geistes in Europa:

die Hauptfrage ist, welche Rolle diejenigen spielten, die Antisemitismus und Feindseligkeit gegenüber Menschen mit jüdischer Abstammung propagierten. Dazu zählten etwa: Kant, Hegel, Feuerbach, Haeckel (der Physiologe), Fichte, Wagner usw.

Hat in der "partizipatorischen Demokratie" des Philosophen Habermas ein Palästinenser das Recht zur Teilnahme an zivilgesellschaftlichen, sozialen, politischen, rechtlichen Foren usw. wie ein weißer Israeli?

Welche Rolle werden Philosophen, Politiker, Schriftsteller, Wissenschaftler, Journalisten für die rassistisch-faschistischen Bewegungen bezüglich des Einflusses und der Unterstützung von Massen haben?

Kann man das blutige Scheitern der größten politisch-sozialen Bewegung gegen die Pahlavi-Diktatur in den Jahren 1976-1979, die in den letzten hundert Jahren in Bezug auf die Ausdehnung des sozialen Widerstandes im Nahen Osten einzigartig war, von der Rolle der Geistlichkeit und Religion in der Geschichte des Landes, im öffentlichen Bewusstsein, in den Machtstrukturen, der Bildung, den täglichen Gewohnheiten, den sozialen Traditionen usw. trennen?

Wenn in den Reihen der jüdischen Gemeinschaft, die seit über tausend Jahren in Deutschland, Europa und weltweit verstreut ist, Philosophen, Wissenschaftler, Künstler und Schriftsteller sowohl religiöser als auch nichtreligiöser Natur wie Philo von Alexandria, Maimonides, Solomon ibn Gabirol, Moses ben Ezra, Moses Mendelssohn, Baruch Spinoza, Henri Bergson, Leo Straus, Ludwig Wittgenstein, Ernst Bloch, Theodor Adorno, Max Horkheimer, Hannah Arendt, Sigmund Freud, Walter Benjamin, Edmund Husserl, Georg Lukács, Rosa Luxemburg, Martin Buber, Isaiah Berlin, Karl Popper, Emil Durkheim, Erich Fromm, Jacques Derrida, Ernst Cassirer, Noam Chomsky, Levi-Strauss, Herbert Marcuse, Emmanuel Levinas, sowie Felix Mendelssohn und Giacomo Meyerbeer, Heinrich Heine, Spinoza, Freud, Marx, Rosa Luxemburg und... vertreten sind, ist klar, dass dieser europäische Superioritätsanspruch nicht auf Menschen jüdischer Abstammung beschränkt ist, und im Sinne von "Zentraleuropa" haben die Ureinwohner Amerikas, Afrikas, Asiens, Araber, Iraner und andere auch keinen Zugang zur "Kantischen Vernunft".

Ein Paar Zitate:

["Jude ist aus Ost! und ist fremde und verdorben"-Schopenhauer

„Juden Sie sind nicht mehr rein und echt, sondern nur noch der stinkende Kadaver einer ausgestorbenen Natur.“-Hegel

„Jude ist Betrüger und Menschenfresser“-Feuerbach

„Jude ist der böse Plastikgeist der menschlichen Verdorbenheit“-Wagner

„Wir sehen keine Möglichkeit, den Juden Bürgerrechte zu verleihen, außer ihre Köpfe durch neue Köpfe zu ersetzen. In diesem Fall gäbe es keine jüdische Idee.“- Johann Gottlieb Fichte

Zitate aus dem Buch Hitlersphilosophen]